حار رطب · بارد رطب · بارد یابس
گرم · تر · سرد · خشک

Samsonow 27.II.27

اگر شناسی و شنک را خواهی بدانی گویمت

این یکی میخوان مسور ان دگری وان اسر

در گواهد و خانه دراگر دان و باد گوی با

پنجم فرزند بر نیه سب باشد جز پدر

ویوس روز و یات سخساسم و دو صحیح

تاره استاره ایست وچند و سوزنج باشد ماه و خور

نیمه بود باران اکس باشد سماتر لی هست برق

یاد گیر این جمله ای رای تو روشن چون قمر

یوسفی بهرت دین پس بیانت کردست آنچه دگر

گر کنی اندر ترا ایمن دگم رسد یعنی دگر

از خیر یوار و مدامت در پناه خویش

آنکه در عالم بنقد پرسش بود نفع و ضرر

مثنوی در مذمت بخل بخیل

ای که نسازی نه در کوف چون مثیت · کرده آیین مردمی بس نشیت

خانه هست شد ز مال مالا مال · وز دولت کم نشد محبت مال

مال وان نار و مهر او بگذار ... که نباشد نکو محبت مار

دوستدار کس مباش گفتم فاش ... دشمن نفس و دشمن او باش

چند باشی مدام در نشیب آن ... که ز دنیا می ده بهره اهل زمان

بر پای سرا لخبه دست زند ... در جهان سالم از تو کس نجهد

هرچه پیش آیدت ز بیش و ز کم ... چون نشیر ببینم بگیرش محکم

بخل بگذار و کن سخا پیشه ... بکش از رنج فاقه اندیشه

باش یک لحظه از تهی دستان ... ده یکی را و ده عوض بستان

هر که چون مهر زرفشان باشد ... جاز قدرش بر آسمان باشد

مه که باشد بر نعمت ارزانی ... الجنان از سخاست نورانی

ماه نور از آن فلک شده جا ... که تهی کیسه آمده ز سخا

کیسهٔ ماه تو اگر خالی است ... قدر او را نگر که چون عالی است

گفته صدر رسل حبیب خدا ... که سخی را بهشت باشد جای

هر که باشد بخیل و بخل سرشت ... گو برون کن ز سر هوای بهشت

نیکخواه سخی است هر کس هست ... خاک راه سخی بهشت هر کس آن

هنری از سخا نکوتر نیست ... هنری با سخا برابر نیست

هنری آمده سخای ریب | که بپوشد اگر بود صد عیب
زیر چرخ فلک ز عالی و پست | هیچ خوار سخی است هر کس هست
فرح خاطر است مرد سخی | که نه بیند زمانه درد سخی
کان صفت هر که شیوه اش کرم است | پیش مردم عزیز محترم است
کان از آن شد عزیز شاه و گدا | که دهد لعل و زر بخلق خدا
پایه ابر از عطاست بلند | رتبه ابر از سخاست بلند
زان بلند است قدر ابر بهار | که درم میکند نه قطره نثار
زر و سفید آید آن ستوده خصال | که فشاند درم شکوفه مثال
گل جهان سرخ رو از آن باشد | که لکلبش درم فشان باشد
هر که باشد گرفته چون نی قند | زر و بند کش جدا کنند از بند
همچو نرگس که چه داری زر | که ز چشم تو آورند بدر
بسته نارنج در گره زر و سیم | زان کنندش به تیغ تیز دونیم
غنچه تا زر در بن انجمن بنهفت | نگشادش دل و چو گل بشکفت
بو که گر زر نسیم اهل نظر | واقعی زر نگه مدار که زر
هر که در باغ دهر گرد آورد | زرد روی کشید چون گل زرد

# جامع الفوائد

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد نامحدود حکیمی را که تعالی‌نون حکمت و کامل الصناعه رحمت
رافع انواع امراض و دافع اصناف اعراض است جلت
الائه و عمت نعماوه و درود نامعدود رسولی را که کجاوه
رسالت و زبدهٔ نبوت طبیب عیوب امت شفا و صدور
ملت است صلی الله علیه و علی اله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین
و بعد چنین گوید بندهٔ ضعیف و کمینهٔ نحیف المستغنی بنعائم الله فتح
الحبیب یوسفی ابن محمد ابن یوسف الطبیب ستر الله تعالی عیوبه
و غفر ذنوبه که چون بتوفیق حضرت فیاض رسالهٔ علاج الامراض
که علاج هر مرض و دوای هر عرض در وی مسطور و مذکور
است صورت التیام و سمت انتظام یافت و بشرف
مطالعهٔ بعضی از فضلاء نامدار که اتفاق ملازمت این ضعیف بمقدار
اتفاقی می بود مشرف گردید اشارت فرمودند که
کتابی در شرح مشکلات و طرق ترتیب مرکباتی که در آن

آن

رساله مبین و معین شده بازوایدِ فوایدِ و فوایدِ
فواید از علامات امراض و امارات اعراض و غیرها
باید نوشت تا از مطالعهٔ آن کافهٔ انام از خواص
وعوام مستفید و بهره مند کردند لاجرم عنان قلم
بصوب این مرقوم که مجامع الفواید موسوم است
مصروف گشت امید واری بعنایت بی علت باری
عزشانه الست که بعز اصغا و عین رضا معزز و منور
گردد و الآن وقت الشروع فی المقصود بعون الملک
المعبود علاج امراض سر مطلق صداع خواه سببش خلطی از اخلاط بود
و خواه چیزی دیگر رباعی

ای دیده ز درد سر دولت رنج و عنا
برترک حرکت کن و طلب راحت را
خطمی و بنفشه و سبوس گندم
مجموع بجوشان و در آتش نه پا

صفت پاشویهٔ مذکوره گل خطمی و بنفشه از هر یک مشتی
سبوس گندم سه مشت همه را در پنج کاسه آب
جوشانند تا به نیمه آید نیم گرم پاشویه کنند صداع دموی

یعنی درد سر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و دردی
و شیرینی دهان است — رباعی

ای درد سر تو گشته از خون پیدا — گر بتوانی رگی بزن از دیگر جا
شربت ز گلاب و قند و آب لیمو — ترتیب کن و ماش و عدس ساز غذا

صفت ترتیب شربت مذکور قند سفید ده مثقال در نصف
قاشق آب حل کرده و صاف کرده نیم قاشق گلاب و یک
قاشق آب لیمو اضافه نمایند و بناشتا رغبت فرمایند صداع صفراوی
یعنی درد سر که از صفرا باشد علامتش تلخی دهان و زردی
چشم و روی است — رباعی

درد سر تو اگر بود از صفرا — صندل میکن باب کشنیز طلا
از اشربه مطلب شراب نارنج — و ز اغذیه کشک جو و ماش اگرا

صفت طلاء مذکور صندل سفید نیم مثقال و نیم پیاله آب
کشنیز تر حل کرده بلته کتان کهنه زنان زنانش طلا کنند
صفت شراب نارنج قند سفید هشتاد مثقال صاف
کرده یعنی کف برداشته در نزد یک بقوام آورده

بجوشانند تا یک غلیظ شود دیگ را فرو گیرند و بیست مثقال

آب نارنج اضافه نمایند هر صباح یک قاشق در هفت قاشق

آب حل کنند و بیاشامند میل نمایند **اشارت مسهلاتی که در مرضها**

**صفراوی باید داد** بعد از نضج صفرا و ظهور آثار آن از صفای قاروره

وغیره صفت منضج و برنده صفرا بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی

نیم کوفته از هر یک دو مثقال آلوی بخاری پنج عدد سپستان

بیست عدد و همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه

آید صاف کنند و بقند سفید شیرین کرده نیم گرم بیاشامند

و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش و مغز مرغ جوان یا گوشت

تعلی گشنیز تر یا اسفناخ قتق آب تمر هندی کنند و در

ریزند و بی قتق خورند **رابع**

بیماری که بعد رفع ابتدا باید که خورد و دفع صفرا

یا حب بنفشه یا نوع مسهل . یا آب انار و شیرخشت اعلا

صفت حب بنفشه بنفشه دو درم تربد یکدرم رب السوس

و پوست هلیله زرد یک نیم درم محموده مشوی وانیسون

از هر یک دانگی همه را کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و حبها
ساخته فرو برند صفت نقوع مسهل صفرا بلغمی خاصه پنج مثقال
پوست هلیله زرد سه مثقال تخم کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر
دریایی از هر یک دو مثقال ترهندی ده مثقال سپستان
نهی عدد همه را در یک روز و یک شب در چندان آب که
از بالایش بگذرد گذاشته سحر صاف کنند و بیست مثقال
شیرخشت بشیره دار در آب آن حل کرده و صاف کرده
نیم گرم رغبت نمایند صفت ترتیب آب انار و شیرخشت
شیرخشت بیست مثقال در بیست مثقال گلاب حل کرده
و صاف کرده چهل مثقال آب انار میخوش که با تخم آن
فشرده باشند اضافه نمایند و سحر نیم گرم بیاشامند

**صداع بلغمی** یعنی درد سر که از بلغم باشد علامتش گرانی سر
و بسیاری خواب و سستی اعضاست

**رباعی**

از آنکه صداع بلغمی شد پیدا
کو روغن قسط و فرفیون سازد طلا
شربت ز طبیخ بادیان ساز دو شهد
طیار کند کبوتر از بهر غذا

صفت روغن قسط قسط چهار مثقال سلیخه و فلفل و عاقر قرحا و فرفیون از هر یک سه مثقال جند بیدستر دو مثقال همه را نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه اید صاف کنند و هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه کرده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون فرفیون و قسط و بودینه کوهی از هر یک دو مثقال جند بیدستر و عاقر قرحا از هر یک مثقالی کندش و مویزج از هر یک نیم مثقال همه را نیم کوب ساخته در یک پیاله شراب یا آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و هفتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت طبیخ بادیان بادیان نیم مشت در یک پیاله و نیم اب جوشانند تا به نیم پیاله آید صاف کنند و ده مثقال شهد یعنی عسل شیرین کرده نیم گرم بیاشامند بیان مسهلاتی که در بیماریهای بلغمی دهند بعد از نضج بلغم و ظهور آثار آن از اعتدال قوام قاروره و غیره صفت منضج و برنده بلغم بادیان و یا درکنبوبه و آنیسون و

پرسیاوشان از هر یک دو مثقال انجیر پنج عدد همه را در
یک پیاله آب جوش بند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال
گلقند عسلی در آب آن حل کرده صاف کرده نیم گرم اختیار
فرمایند و غذا نخود آب کنند صفت گلقند عسلی برگ گل سرخ
تازه نیم کوفته یکمن عسل آمیزند و چهل روز در آفتاب
نهند یا برگ گل خشک نیم مشت بکوبند و بگلاب تر کرده نزدیک
بدو ساعت بگذارند و بیک پیاله عسل آمیخته دو سه جوش دهند

رباعیه

از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا
زان پیش که افکند تنت را از پا · اخراج کنش بحب اصطمیقون
یا حب ایارج یا حب قوقایا صفت حب اصطمیخیقون تربد و صبر
سقوطری و حب النیل از هر یک نیم درم سقمونیا و پوست
هلیله زرد از هر یک ربع درمی شحم حنظل و محموده از هر یک
نیم دانگ و نیم همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون موبز
بزرگ گذرانیده اضافه نموده با آب کرفس یا بادیان سبز بسرشند
و حبها ساخته فرو برند صفت حب ایارج تربد یک درم

وحب النیل وافیثمون از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگی نمک
هندی دو دانگ همه را کوفته و بیخته نیم درم غاریقون
نیز کنند و یک درم ایارج فیقرا اضافه نموده باب
بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت ایارج فیقرا مصطکی
و زعفران و سنبل و حب بلسان و عود بلسان و اسارون سلیخه
و دارچینی از هر یک مثقالی صبر سقوطری هشت مثقال و بعضی
شانزده مثقال میکنند همه را کوفته و بیخته در شیشه نگاه
دارند صفت قوقایا صبر سقوطری و عصاره افسنتین یا برگ
او و مصطکی بازهر بردرمی محموده و شحم حنظل از هر یک دانگی
همه را کوفته و بیخته باب کرفس یا بادیان سرشند و حبها
ساخته فرو برند صداع سوداوی یعنی درد سر که از سودا باشد علا
متش تیرگی رنگ روی و فکر فاسدست رباعیه
گر درد سرترا سبب شد سودا    از دست مده شربت افتیمونرا
ور زانکه و اگر او نخود سازند    وز روغن بابونه و بادام طلا
صفت شربت افتیمون هفت مثقال در خریطه کرده در یک

پیاله آب جوشان بمالند تا مزه خود را باز دهد لسن بهقباد مثقال قند سفید صاف کرده آمیخته بقوام آرند و هر صباح یک قاشق در صفت قاشق آب حل کرده رغبت فرمایند صفت روغن بابونه بابونه تازه سی مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا بابونه خشک نیم مشت در یک پیاله آب جوشانند تا بروغن بماند صفت روغن بادام مغز بادام مقشر سی مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند قطره چند آب گرم بر وی پاشند و در طبق مسین که بر روی آتش گذاشته باشند بمالند تا روغنی که داشته باشد بیرون آید

تا بنیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد نیم سوخته بجوشانند صح

**مباشرت مسهلاتی که در علتهای سوداوی** بعد از نضج سودا و ظهور آثار آن از اجتماع دردی قاروره وغیره صفت منضج و برنده سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان و برسیاوشان و بادیان اصل سوس قشر نیم کوفته از هر یک دو مثقال همه را یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بقند سفید شیرین کرده نیم گرم رغبت نمایند غذا آب نخود و نیم کوفته گوشت ماکیان فربه دار

یعنی زعفران استفتاح کنند **رباعیه** گر درد مرض تو چون ز سودا باشد

باشد که تنت پاک شود از سودا　　معجون نجاح یا حب افتیمون یا

یا حب اسطوخودوس تناول فرما　　صفت معجون نجاح هلیله سیاه

و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و امله از هر یک سه هفت
مثقال اسطوخودوس و افتیمون بسفایج و تربد از هر یک سه مثقال
و نیم همه را بکوبند و بیزند فلاتر و در دشپه و غاریقون بموینه
بیز کرده انیده از هر یک دو درم اضافه نمایند و بدچندان
عسل بسرشند شربتی از سه مثقال تا پنج مثقال علوها کرده
فرو برند صفت حب افتیمون افتیمون یک مثقال بسفایج نیم
درم خربق سیاه و نمک هندی از هر یک ربع درمی اسطو
خودوس دو دانگ ایارج فیقرا که صفتش در صداع بلغمی
گذشت و غاریقون بموینه بیز کرده انیده از هر یک نیم درم
اضافه نموده با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت
حب اسطوخودوس اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج از هر یک
ربع درمی تربد و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد

صبر سقوطری از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگی همه را بکوبند و به پیر
بابونه و ده دانک غاریقون بلوبینه بیز گذرانیده اضافه نموده با آب
خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صداع که از گرمی افتاب حادث بگردد
علامتش تقدم مقارنت افتاب و گرمی سر و خشکی دماغست

رباعیه

از گرمی آفتاب هر گه که ترا
برگشت مزاج و درد سر شد پیدا

آب گل خطمی و لعاب بهیدانه
آمیز بکید بکر و می ساز طلا

علامتش تقدم ملاقات برودت

درد سر از بسیاری سردی

هوا و سردی سر و سفیدی بول است رباعیه

کردی متاثر چو ز سردی هوا
زانسان که از آن شود صداعت پیدا

مرمکی و عنبر لادن و مشک
در روغن زیت میکن و بساز طلا

صفت طلاء مذکور مرمکی کوفته نیم مثقال عنبر لادن گداخته یک مثقال
روغن زیت یا روغن بنجید گرم کرده ده مثقال همه را بهم آمیزند
و طلا به کرده نیم گرم طلا کنند علامت بیک در صداع رباعیه
هر کس که صداع رنجه دار داو را
بر سر قطرات در دبار داو را

بر فقطونا در عربی بزر قطونا
دالبسغول
در کشمیر در فارسی آید

از پیشی او چو ریم آید یا خون البته صداع واگذارد او را
آمدن ریم مخون از پیشی در صداع از علامات جیده است
بسبب آنکه دلالت کنند است بر نضج ماده و دفع طبیعت آنرا
شقیقه یعنی درد نیم سر رباعیه از درد شقیقه ای که باشی بعذاب
بکشا ز رخ علاج و تدبیر نقاب ضمع بکوب زعفران و افیون
و زسر طلا خمیر سازش بگلاب صفت طلا مذکور ضمع عربی
یک مثقال افیون نیم مثقال زعفران نیم دانگ همه را
کوفته و بیخته بگلاب خمیر کنند و بر روی کاغذ تنک
ساخته بر شقیقه بچسبانند سرسام یعنی اماس یکی از دو برده
یا هر دو که در روی مغز سر کشیده شده علامتش درد موی
شب دایمی و هذیان و خنده و سرخی زبانست
رباعی
سرسام کسی را که بود از اسباب
باشد چو ز خون بده شراب عناب
از ماء الشعیر و جوش غذا کن و هم لخلخه ساز
از صندل و آب سیب و کشنیز و گلاب

صفت شراب عناب عناب نیم مشت در یک پیاله آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به سی مثقال قند سفید
صاف کرده اندر بند و بجوشانند تا بقوام آید صفت
طلیحه مذکوره صندل سفید نیم مثقال در هفت مثقال
آب سیب و ده مثقال آب کشنیز تر و پنج مثقال گلاب
حل کرده در شیشه کنند زمان زمان بدماغ در زند در علاج سرسام

چون از سرسام چو عارض شود از صفرایت
صفرا و عوضش برد از جانت
باید که خوری نقوع آلو نهند — در آب گل بنفشه دست و پایت
نقوع الو عبارت از آبی بود که آلو را شب در ان گذاشته
باشند و صباح صاف کرده و مراد از آب گل بنفشه آبی است
که گل بنفشه را در او جوشانیده باشند در علاج سرسام

چون بلغم بود علامتش تب نرم دایمی و بندیان است رباعیه
از بلغم اگر پدید شد سرسامت — از دردی غم لبالب آمد جامت
تدبیر تب بلغمیت باید کرد — باشد که ز دفع آن برآید کامت

بزیر

تدبیر بلغمی در علاج تنها خواهد آمدان شاء الله تعالی **علامت**

**سرسام رباعیه** هرکس که ز سرسام ذلیل آمده است

هر بستر بیخودی علیل آمده است    بولش چو عیان شد است بر صورت آب

برآمد مرگش دلیل آمده است    مائیت بول در سرسام دال

است بر موت بواسطه آنکه دانسته به تمامی توجه ماده بجانب

دماغ **علامت [illegible] سرسام رباعیه** سرسام کشد چو رخت علت سویت

پیوند پریشان و پریشان گویست    گر منتفخ آیدت عروق معقد

شود همان زمان نماید رویت    انتفاخ با دگر فتق و املس

کردن است **نسیان** یعنی فراموشی علامتش در بلغمی

گرانی سر و رطوبت بینی و آب رفتن دهان و بسیار

بی خوابیست **رباعیه** نسیان چو شود منغص اقبالت

باشد همه وقت اثر آن پریشان حالت    هر روز برای دفع آن باشد

از مادة الحیوة یک مثقالت    صفت مادة الحیوة که معجون

فلاسفه گویند مغز چلغوزه و مغز جوز هندی از هر یک

ده مثقال مویز دانه بیرون کرده سی مثقال بکوبند

و در سیصد مثقال عسل کداخته حل کنند و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دارچینی و تربد و پوست هلیله و امله و شکاعی و زراوند مدحرج و بیخ بابونه از هر یک ده مثقال بکوبند و بیزند و همه را بهم سرشته هر صباح از یک مثقال تا دو مثقال علوقها کنند و فرو برند و غذا کباب یا قلیه خشک خورند حمق و رعونت که عبارت از بطلان و نقصان فکر است چون ماده سرد و تر بود علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و فرو ماندن از چیزهای سرد است رباعی ای قدر تو ابد احمق و رعونت شده پست در کار تو زین عارضه صد گونه شکست هر روز ز معجون بلادر در می میخور که از آن بلا بدین خواهی رست صفت معجون بلادر فلفل و دار فلفل و قسط و وج و شونیز از هر یک ده مثقال سداب و جنطیانا و زراوند مدحرج و حب الغار و جندبیدستر و شیطرج و خردل از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و بیزند و بدو بیست و پنجاه مثقال عسل کداخته و ده مثقال

روغن جوز وجهار مثقال ونیم عسل بلادر سرشته هر صباح
یکدرم غلوله کنند و فرو برند وغذا قلیه خشک یا کباب
خورند صفت روغن جوز مغز جوز سی مثقال قند سفید
پنج مثقال بکوبند و قطره خیند گلاب گرم بروی باشند
بدستور روغن بادام که در اصداع سوادی مذکور شده
روغن کشند کیفیت گرفتن عسلی بلادر طرف بلادر راکه
از جانب درخت بوده ببرانند چنانکه عسلش نمایان
شود پس با بنور کرم کرم ده بکیرند و بلادر را سرنگون
داشته دست مدافتر ده ارند تا عسلی داشته باشد
بیرون آید جمود که کنایت است از باطل شدن
حس وحرکت بیمار و باقی ماندن وی بر شکلی که قبل از
ین حال بوده رباعی چون بنجرت خمود گردد
حادث رنجی که ترا بنود گردد حادث
کر اهل مدادا عملت فرمایند صحت دانم که زود گردد حادث

هم در علاج خمود رباعی

سیم در علاج جمود

هر که بر جمود و تشنج روح از وی شود دست هستاع صحت تاراج
آنها که مباشر علاج تو شوند باید که کنند خلط سودا اخراج
اخراج سودا در پیش وی بحقنه کنند که مذکور می شود و در حین
شعور یکی از مسهلات که در صداع سوداوی گذشت
صفت حقنه که اخراج سودا کند سنا مکی عاقرقرحا پنج مثقال
بسفایج نیم کوفته سه مثقال بنفشه و بادیان و بر سیاوشان و بابونه و ساق نیلوفر از هر یک دو مثقال
پستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک
ده مثقال در آب آن حل کرده صاف کرده دو
مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه که
صفت هر یک در صداع سوداوی دانسته شد اضافه
نمایند و نیم گرم حقنه کنند سبات سهر که خوابی است در
غایت گرانی علامتش در بلغمی آب رفتن دهان و رطوبت بینی و نرمی نبض و سفیدی بول است رباعیه

رباعیه

هر کس که بود دسباتش از راه صلاح — باید که باهتمام در شام صباح

از باره و منقل شاف سازی که بود — او را ز برای باب صحت مفتاح

صنعت شاف مذکور منقل ازرق یک مثقال بوره ارمنی یک
نیم مثقال بکوبند و به پزند و باب بادیان سرشته شاف
کنند هم در علاج سبات رباعیه

ای عارضه سبات کردی چو کرج — گردد بدنت فسرده بر صورت نج

ترتیب عمل اگر نه بهر تو کنند — باید ز غم تو دوستان را اوج

ذکر علتی که سبات و جمیع علتها
ی بلغمی را مفید بود دستا یملی پنج مثقال قنطوریون دقیق
و برسیاوشان و بادیان و شبت و حلبه و بابونه از هر
یک دو مثقال انجیر پنج عدد نیمه را در یک کاسه آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال فانیذ
یا شکر تبرزد و دو مثقال مقل ازرق و دو درم بوره ار
منی یا نمک هندی آب آن حل کرده و صاف کرده یک
مثقال تربد و نیم مثقال زنجبیل کوفته و بیخته و پنج مثقال
روغن کنجد اضافه نمایند و نیم گرم عمل کنند

که بیخوابی است از حد اعتدال در گذشته چون از صفرا
بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروره است

رباعیه

صفرا چو شود سبب که خوابت باید / گر میل شود مسهل آنت شاید
چون تشنه گردد تت ز آب خشخاش / هر روز رباب چو نطولت باید

نطول شئی عبارت از آبی بود که آن شئی را در وی جوشانیده بر عضو ریزند هم در علاج سهر رباعیه بیخوابی تو چو کم فزون شد از حد

افیون که بود بنده اهل خرد / در دهن بنفشه حل کن و بهر علاج
هر شب قدری بمال از آن در سر خود / صفت روغن بنفشه برگ گل

بنفشه تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش درج بود
گذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب
نهند یا گل بنفشه خشک نیم مشت در یک پیاله آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن
بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن باند

علامت بد در بیخوابی رباعیه بیمار تو هر وقت که خوابش باید

گر دری دفع آن نشوی می شاید … بگذار که خواب اجلش بر باید

با بیخوابی اگر بود سرفه خشک

رباعیه

بر ورطه دیوانگی انگشت فتاد … اول باید مسهل سودا انش داد

وانگه ز معدلات باید دادن … چیزی که برد غم ز دل و سازد شاد

معدلات مفرحه سرد مزاج را امثال عود و عنبر است و گرم مزاج را نظایر صندل و کافور

سیم در علاج جنون رباعیه

هر تن که ازو بدیده عقل نمود … آثار و علامات جنون پیدا بود

چشمش همه بر صورت زیبای بتان … گوشش همه بر صدای چنگ و نی بود

چهارم در علاج جنون رباعیه

چون در بدن تو خلط سودا افزود … دیوانگیت از ان سبب زودی نمود

باید که مداومت کنی بر می لعل … گر زودی بهبود این مرض چو از آتش دود

العشق

عشق که مرض است سوداوی شبیه بماخولیا که مردم بوند بکار زار بواسطه کثرت اختلاط بجوانان و افراط فکر در حسن شمایل ایشان عارض شود علاماتش زردی روی و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه و اختلاف نبض خاصه وقتی که معشوق بیند یا نام او شنود

رباعیه هر کس که براه صدق عاشق باشد
در طور طریق عشق صادق باشد نزدیک طبیب حاذق آن شیفته را
وصلست علاجی که موافق باشد وگر وصل میسر نشود کسان را باید
بگمارند تا از معشوق سخنان زشت نابایسته گویند که
عاشق را از آن تنفر شود و روایت کنند یا عاشق را
بفرمایند تا باهل مفید سازند که مباشرت و مجامعت مزیل
عشق و دافع اندیشه معشوقست و قومی را این مرض
حادث گردد که در آینه صورت خوبان مشاهده جمال
معنی کنند و جمعی را عارض که صورت را نیز درمیان بینند
سدر یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخاستن چون
از بخار بلغمی بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی
است رباعیه آنرا که درون او بخار انگیزد
تاریک شود چشم چو بر پا خیزد باید که خورد کباب یا قلیه خشک
وز سیر و پیاز و مثل آن پرهیزد دوار یعنی گرد دیدن سر چون
از بخار بلغمی باشد علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و نرمی

نبض ایشان اغلب     از دست نجار چون بگردد مرد
اطریفل خورد میل می باید کرد     از اشربه بایدش شراب لیمو
و ز اغذیه اش کباب می باید خورد     صفت اطریفل خورد که اطریفل
صغیر گویند هلیله سیاه و امله و پوست هلیله کابلی و پوست
هلیله زرد و پوست بلیله از هر یک ده مثقال همه را
بکوبند و بیزند و بیست مثقال روغن بادام که صفتش
در سهو گذشت ضم ساخته بدست بماکند و بصد و پنجاه
مثقال عسل سرشته هر روز دو مثقال غلوله کنند فرو برند
صفت شراب لیمو قند سفید هشتاد مثقال صاف کرده
بجوشانند تا نیک غلیظ شود دیگ را فرو گیرند و بیست
مثقال آب لیمو اضافه نمایند صرع که معروف و مشهور است
علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبانست
باعث     از اکه قضا علت صرع انگیزد
باید که ز میوه های تر پرهیزد     از خوردن لحم بز کنند قطع نظر
درگردن خود عود صلیب اویزد     هم در علاج صرع باعث

کارت ز فقدرای که بصرع انجامید    رگ زن جو علامت دمت کشت پدید
در کشتن یقین که خلط دیگر سبب است    خور مسهل آن که صحت اینت رسید

سکته که عبارتست از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضاست
چون از خون باشد علامتش پری رگها با سایر علامات
غلبهٔ خون است

رباعیه

هر که کس که ز رنج سکته از پای فتاد
هم حس وی و هم حرکت رفت بباد
گر سرخی چشم و روی بینی او را
در دم باید رگ سر او وی کشاد

علامت آنکه صاحب سکته زنده است یا مرده

رباعیه

چون صاحب سکته را الغرض پست رود
زانگونه که در حیات او شبه بود
گر عکس تو هنگام نظر افکندن
در دیدهٔ او دیده شود زنده بود

کابوس که عوام هرات عبد الجنه گویند علامتش
در دموی سرخی چشم و بسیاری خواب و پری رگهاست
و در بلغمی فراموشی و کاهلی و در سودا خشکی چشم و بینی
و تیرگی رنگ و فکر فاسد

رباعیه

چون زحمت کابوس شود عارض مرد
آسایش خواب بر دلش گردد سرد
هر ماده که موجب آن شده است
آن ماده که را ز تن برون باید کرد

علامت بد

یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد و اگر خلطی دیگر باشد
بمناسبت آن مسهل باید داد رباعی
هر کس که به بیماری کابوس بود
وز کم خردهای بی علاجش نرود
در آخر کار یا شود دیوانه یا صرع کند پدید یا سکته شود
خدر یعنی کرخ شدن عضو چون از ماده سرد و تر بود
علامتش سردی ملمس و رطوبت دهان و کاهلی و فرا
موشی است رباعیه چون عضو کسی را اگر خی رو نمود
از روی علاج بایدش قی فرمود باید مالید بعد ازان روغن قسط
بند انکه رمحنش بر آید مقصود صفت داروی که بلغم را بقی
دفع کند تخم ترب و شبت و بیخ خر تراشیده نیم کوفته
و پیاز نرگس ریزه کرده از هریک ده مثقال همه را
در یک ... اب جوشانند تا به نیمه اید صاف کنند
و پانزده مثقال عسل و یک درم بوره ارمنی یا نمک دراب
حل کرده و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده نیم

گرم بیاشامند و چشم و شکم را بسته مدد کنند که قی شود
صفت روغن قسط در صداع بلغمی مذکور شد فالج یعنی باطل شدن
حس و حرکت نصف بدن در طول علامتش در بلغمی سفیدی
روی و رطوبت پای و فراموشی است رباعی

چون عیش ز فلج بر کسی گردد سرد  نصف بدنش از حرکت آید فرد
از روز نخست تا بروز چارم  جز ماء عسل هیچ نهانی باید خورد

صفت ماء العسل عسل ده مثقال در صد مثقال آب جوشانند تا
هفتاد مثقال بماند سه بخش کنند و هر روز یکبخش را با پنج
مثقال گلاب آمیخته نیم گرم بیاشامند فالج رباعی

چون صاحب فالج را چهارم آید  از ماء اصول شربتش می شاید
با زیره و زعفران غذا می باید  از لحم کبوتر بچه و آب نخود

صفت ماء الاصول پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس
و پوست بیخ کبر و بیخ اذخر از هر یک ده مثقال را در
پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده مثقال عسل
شیرین کرده نیم گرم شربت نمایند هم در علاج فالج رباعی

هم در علاج فالج رباعیه

چون روز چهارده ز فالج گذرد باید که معالج بعمل دست برد
و نگاه دهد داروی مسهل دو سه بار باشد که مریض را بصحت بگرد(د)
دیگر عملی که فالج و جمیع مرضهای بلغمی را نافع بود سنا مکی صلم
پنج مثقال بسفایج نیم کوفته و قنطوریون دقیق از هر
یک سه مثقال تخم کرفس و انیسون و بابونه و شبت
از هر یک دو مثقال تخم حنظل دو درم همه را در یک
کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و هفت
درم بوره ارمنی یا نمک و پانزده درم عسل در آب
ال... حل کرده و صاف کرده پنج مثقال روغن بابونه
که صفتش در جمیع دیگر یاغت اضافه نمایند و نیم گرم عمل
کنند. هم در علاج فالج رباعیه

مفلوج سوی شفا چو نزدیک رسید
بعد منضج و مسهل و عمل و فایده دید
از روغن قسط و فرفیون و شونیز
چندانکه دهند دمت بباید مالید

صفت روغن قسط در صدر و
صفت روغن فرفیون در صداع بلغمی دانسته شد صفت روغن
شونیز شونیز یعنی سیاه دانه بیست مثقال مغز بادام پنج مثقال

سی مثقال قند سفید پنج مثقال همه را بکوبند و بدستور روغن جوز که در نسیان گذشت روغن کشند

لقوه

یعنی کج شدن چشم و روی و لب رباعیه

انها که بدیشان مرض لقوه رسید
هر صبح ز دامن ایشان برمید

گر جوز بوا در دهن خود شب و روز
دارند نگاه خواهد افتاد مفید

هم در علاج لقوه رباعیه

لقوه چو بجانب کجی روی نهد
صحت رود از دست مرض دهد

باید که خورد حب ایارج دو سه بار
باشد که ازین مرض بکلی برهد

صفت حب ایارج در صداع

لقوه

بلعمی مذکور شد هم در علاج رباعیه

انها که رسید از مرض لقوه گزند
باید که بیاید دا از دواز بس این پند

آئینه چینی بنظر آورده
در خانه تاریک نشیند یکچند

آئینه چینی عبارت از آئینه ایست که از تال ساخته باشند رعشه یعنی لرزیدن عضو

چون از ماده سرد و تر بود علامتش نسیان و گرانی اعضا و عدم تشنگی است و چون از شرب شراب با جماع بود علامتش وجود سبب رباعیه

از کثرت بلغم اگر در علت فتاد رابعه مسهل که مناسبش بود باید داد
ور تپ شراب یا جماعش سبب است باید ز می و مباشرت باز استاد

اختلاج یعنی پریدن عضو چون دایم شود اگر در روی
بود مقدمه لقوه باشد و اگر در شکم بود مقدمه صرع و اگر در پهلو
باشد مقدمه ایاس پرده که در نواحی سینه است و گر
در جمیع بدن بود مقدمه سکته رابعه چو عضو کسی که بپرید پیاد
باید نمک گرم بران عضو نهاد ور دفع نگردد بطریق مذکور
حبی که بدن پاک کند باید داد صفت حبی که بدن را از خلطها
پاک گرداند صبر سقوطری یک مثقال تربد یک درم حب النیل
افتیمون از هر یک درمی و نیم شحم حنظل و نمک هندی
و سنبل ازرق و کتیره از هر یک دانگی همه را بکوبند و به
بیزند و دو درم غاریقون بتوبینه بیزند و بدان اضافه
کنند و باب کرفس یا بادیان سرشته حبها کنند و فیه

تشنج یعنی در هم کشیده شدن عضو علامتش در بلغمی
گرانی اعضا و فراموشی و سفیدی بول است رابعه

چون عضو تر آشنج از بلغم شد افزود ... محنت و راحت ...

در تنقیه کوش زود تر زانکه علاج مشکل گردد مرض چو مستحکم شد

یعنی راست ماندن عضو چون اندک ... سرد ...

بود علامتش سردی بلمس و گرانی اعضا و نرمی نبض ...

رباعی

هر کس که گرفتار تمدد گردد ...

و انگه ز حبوب مسهل فایده دید اندر بدنش روغن پیه کفتار ...

یا روغن پیه خرس باید مالید

علاج امراض

چشم بباید دانست

که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت ...

که تعداد کرده می شود از جانبی که مماس هوا است

طبقه قرنیه طبقه عنبیه رطوبت بیضیه طبقه عنکبوتیه رطوبت ...

رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه طبقه مشیمیه طبقه صلبیه والله اعلم

که دانه البته در اندرون پلک بموضعی که هر ...

رباعی

ای چشم تو مبتلای ...

تدبیر تو نزدیک تبدیر خرد سکنجبین و ... باید

بر دیده اگر نهی برد را ابرد ... زاید

انگوره که بلغمی گردد

بوامدن مژه و مژه زیادتی است **زایبه**

گر شعر بود منقلب گر زاید  در شغبه دماغ می باشی بجد
چون شغبه تمام حاصل کردم  تسمیه کن ای ترا خداوند مجد

تقسیم بریدن پلک را گویند چنانکه کحالان دانند **سلاق**
که کنایت از غلظت و حمرت کرانه پلک و ریختن مژه
است **زایبه** در پلک تو ای که گرده غلظت بنیاد
از مین بحق نعیدمی دار بنیاد  انگنیده تخم مرغ و برگ خرفه
اینرو بروغن گل و سائر ضماد  صنعت روغن گل برگ
گل سرخ تازه پانزده مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه
کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل سرخ خشک
نیم مشت در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا به نیمه
آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند
تا روغن بماند شترناق که زیادتی پیه در پلک بالاست علامتش
گرانی پلک در وقت باز کردن چشم است.

شترناق

رباعیه در پلک تو تیز ناخن چو پیدا کرد

غم برادل غمخوار ز تو ماوا کرد … تا آن وقتی که دستکاری نکند

تا در باشد اگر مداوا گردد … جرب که ریشی بود در گوشه

چشم از جانب بینی علامت وی آن بود که چون انگشت

بر موضعش فشار دهند ریم بیرون آید … رباعیه

چون گرد ورم گوشه چشم و بگشود

تا مشت جرب آمد ای دلت معدن جود

گر ماشه تو جا بینی و بزو بکند از زند

امید بود که زود نماید بهبود جرب

که درشتی اندرون پلک است و سبل که پرده ایست شبیه بر گیاه

درهم بافته بر سفیدی چشم حدوث جرب از رطوبت بود

رقیقه است و تولد سبل از امتلای دماغ و بزرگی رگهای

چشم … رباعیه … در دفع جرب شیاف اخضر باید

وز بهر سبل شیاف احمر باید … باشد جرب و سبل تو با یکدیگر

تا نفع دهند زود را ابتر باید … صفت شیاف اخضر نگارش شد

درم اقلیمیا نقره و صمغ عربی و سفیده ارزیز از هر یک
دو درم همه را بکوبند و به پزند و باب سداب که دو درم
و نیم اشق در وی حل کرده باشند و شیاف کرده باشند
و تا فنا کنند صفت شیاف احمر تا ... مغسول شش درم
صمغ عربی پنج درم ... روسی سوخته و زاج زرد سوده
خته از هر یک دو درم زنگار دو درم و نیم زعفران
و مرکی از هر یک دانگی و نیم صبر سقوطری و افیون از هر
یک ... درم همه را بکوبند و به پزند و باب سر
... تا فنا کنند صفت ذرور اغبر توتیای شسته و پنج
سوخته از هر یک دو درم نبات مصری پنج درم همه
را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود آنگه یعنی
در چشم ... چون از رمد تو بگذرد روزی
تا آهوی صحت در آید بکنند . جشنام و نبات مصری و مامیران
باید چون غبار کرده در چشم بکند صفت ترتیب آن دیگر رمد
تو زرده جشنام مقشر و مثقال نبات مصری و مامیران ...

[illegible]

رمد
درد چشم را کوبند

باندرون وقت که یکشبانه روز در شیر خر گذاشته باشند
و در سایه خشک ساخته از هر یک مثقالی همه را کوفته
و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود طرفه که بنقطه سرخ یا کبود
بود بر سفیدی چشم رباعیه در چشم تو ای که طرفه هر باشد
زین نکته ترا غبار خاطر باشد     چون دیده خود بدو دکند ردار ی
گر دمع نگردد از نوادر باشد     طرفه یعنی ناخنه رباعیه
در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد     از بهر تو تشویش مهیا باشد
بغیری که درین مرض بود فایده مند
نزدیک حکیم روشنایا باشد
صفت روشنایا اقلیمیا سوخته و شاذنج مغسول از هر یک دو
درم فلفل و دارفلفل و زعفران و شحم حنظل از هر یک
ربع درمی زنگار و صبر سقوطری و بوره ارمنی از هر یک
نیم درم اقلیمیا زر یکدرم همه را کوفته و بیخته حات بسیار بسیار
کنند تا همچو غبار شود دمعه یعنی آب رفتن چشم چون از
گرمی بود علامتش سرخی چشمها است و چون از سردی

بود سعدی آن زباجیه بسا دانا مرض ومعه جوار گرمی دید
دانست که بهاران بود سرمه مفید ورد دیگ سردی مزاجش سبب است
باید بغیر باسلیقون نکشند صنعت باسلیقون زودی سوخته
پانزده درکف دریا واقلیمیا زر و نمک نشابوری وشیانج
ومغسول وخبد پیدستر وسرمه وسنبل از هر یک دو درم
وقرنفل واشنه از هر یک درمی صبر سقوطری وماميثا از
هر یک نیم درم مرمکی ونوشادر وورق جوز آب از هر یک سه
درم هلیله زرد چهار درم همه را کوفته وبیخته
یه کنند تا همچو غبار شود رمد العین یعنی ریش چشم رماجیه

ورمه که بود چشم ترا موجب درد
از درد کند عارض گلگونت زرد
چون پاک شود رمده از بهر علاج
ترتیب شیاف کندری باید کرد

رمده بکسر میم وتشدید دال بی نقطه رمص وزر دالبت صفت
شیاف کندری اندزدی که یکشبانه روز در شیر خر گداز

شته باشند و در سایه خشک ساخته دافیون و کتیره

از هر یک درمی کند ور یابی نیم درم سفید ار زیر بست

درم صمغ عربی جمیعه ر درم همه را بکوبند و به بیزند و بسفیده

تخم مرغ سرشته شافها کنند بیاض که سفیدی بود در سیاهی

چشم

رباعیه

در چشم تو چون بیاض پیدا گردد

دفعش بد و آنرا تمنا گردد

گر آب شقایق بچکانی بعسل

تا چشم بهم زنی مداوا گردد

شقایق لاله دختری است

یعنی گشاده شدن بعه عنبیه که موضع روشنایی چشم است

چون از کثرت رطوبت بیضه بود علامتش نفع بعد

از جوع و ریاضت است

رباعیه

در دیده چو انتشار پیدا گردد

اسباب غم و الم مهیا گردد

گر کثرت بیضه بود موجب آن

چون شعیه ار رود مداوا گردد

صفت حبی که شعیه دماغ کند صبر سقوطری یک مثقال

تربد و پوست هلیله زرد از هر یک درمی تخم حنظل و ما

ازرق و مصطکی و کتیره از هر یک دانگی نمک هندی

یکدانگ و نیم همه را بکوبند و به بیزند و نیم درم غاریقون
بموینه بیز کنند انیده اضافه نموده با آب بادیان
حب کنند و حبها ساخته فرو برند **ضیق الحدقه** یعنی تنگ
شدن حدقه عنبیه چون از غلبه رطوبت بود علامتش
رطوبت بینی و عدم ظهور رگهای چشم است **رباعیه**

ضیق حدقی اگر شود عارض مرد / گویم که چه چیز باشد انرا در خورد
گر غیر رطوبت بود باعث آن / دفعش بشیاف زعفران باید کرد

یعنی بشیاف زعفران و زنگار از هر یک
ادرمی ماميثا و گل سرخ و صبر سقوطری و مرمکی و نشاسته
و صمغ عربی از هر یک درمی و نیم همه را بکوبند و به
بیزند و بابی که دو درم اشق در و حل کرده باشند
بسرشند و شافها کنند **خیالات** که نمودند چیزها است مثل
مگس و پشه در پیش چشم چون از بخار معده باشد علا
متش زیاده شدن از امتلای معده و قصور هضم است
**رباعیه** چشمی که خیالات قرینش باشد

صداقت و فتنه در کمینش باشد

هرکه که بخار معده باشد سببش
مسهل بطلب دوا همینش باشد

صفت مسهلی که معده را از اخلاط مختلف پاک گرداند
صبر سقوطری کوفته و بیخته نیم مثقال غاریقون بموینه
بیز کرده بیزانیده یک مثقال اطریفل صغیر که صفتش در دوار
دانسته شد دو مثقال همه را بهم سرشته بلولها
کنند و فرو برند نزول الما یعنی فرود آمدن اب در
روشنایی چشم انچه رقیق و صافی باشد در ابتدا
بدارو و در انتها بدستکاری دفع شود اما انچه سیاه
و سرخ و سبز و زرد و کبود و غلیظ و تیره و برنگ گچ
بود نه بدارو علاج پذیرد و نه بدستکاری رباعیه

هرکه که نزول اب پیدا شود | صبر دل مستمند بر باد شود
گر صاحب آن میل کند حب ذهب | صحت آید خاطر او شاد شود

صفت حب ذهب صبر سقوطری یک مثقال پوست بلیله

زرد و مصطکی و کتیره و محموده و زعفران از هر یک
دانگی گل سرخ دو دانگ همه را کوفته و بیخته تا بت
خمیر کنند و حبها ساخته و در نو بزنند متن یعنی شبکو
ری بیشتر مردمی را حادث گردد چشم ایشان سیاه
باشد رباعی از غلظت بیضه چو شبکوری زاد
صد گونه غم و الم بدل بر روی نهاد گر شهد بآب را ز نانخ بکشند
شربت دیگر خرد مفید خواهد افتاد رامرز رایج باد بیان است شرح
یعنی که شبکوری اکثر مردمی را عارض شود که چشم
ایشان ازرق بود رباعی چون عارضه جهر با مر معبود را
از رفتن زوج باصره روی نمود از روی علاج صاحب عارضه
لحم بقر و هریسه باید فرمود ضعف البصر یعنی نقصان پذیر
فتن قوت بینایی چون از رطوبت بلغمی بود علا
متش سفیدی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است
رباعی ضعف بصرت چو از رطوبت زاید
گر مسهل آن حیل کنی می شاید

دیگر بتو کحل روشنایی باید     گرد دجو دماغ و بدنت پاک ز خلط

صفت کحل روشنایی مروارید ناسفته یک مثقال
مامیران چینی یک مثقال و نیم توتیه ارمنی دو مثقال ربیعل
و زعفران و سرمه از هر یک نیم مثقال مشک قیراطی همه
را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود علاج
امراض گوش طرش یعنی گرانی گوش چون از بلغم باشد علا
متش کدورت حواس و گرانی سر و بسیاری خواب بود

رباعی

ای آنکه ترا گرانی گوش بود
گویم سخنی اگر ترا هوش بود     باشد سببش ز بلغم از بهر علاج
کردار وی دافع کری گوش بود     صفت داروئی که دافع بلغم
بود صبر سقوطری نیم مثقال شحم حنظل و تربد و محموده و مقل
ازرق از هر یک دانگی همه را بکوبند و بپزند و نیم
درم غاریقون بموینه بیز گذرانیده اضافه نموده
باب کرفس خمیر کنند و حبها ساخته بخورند
و بعد از دفع بلغم روغن ترب آب صبح و شام نیم گرم

در گوش چکانند صفت روغن ترب آب ترب سیاه
یا سفید هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد بست مثقال بهم
آمیخته بجوشانند تا روغن بماند یا تخم ترب زاید دستور
کنجد روغن کشند طبس یعنی او از گوش چون از قوت
حس بود علامتش صفائی حواس است و چون از
ضعف دماغ باشد کدورت آن رباعیه
از قوت حس اگر طبس گشت پدید / بر نزلهٔ یک خرد مغلظات مفید
بر سر ز مقویات باید مالید / مغلظ چیزی را گویند که ماده
را غلیظ کرداند چون خشخاش و کاهو و مقوی چیزی را که
مزاج عضو را باعتدال ارد تا قبول فضول نکند چون روغن
گل و بنفشه و صفت روغن در سلاق مذکور شد
صفت روغن مورد آب برگ مورد تازه سی
مثقال روغن کنجد ده مثقال بجوشانند تا روغن بماند یا برگ
مورد خشک نیم هشت در یک پیاله آب بجوشانند
تا به نیمه اید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته

## وجع الاذن یعنی درد گوش

بجوشانند تا روغن بماند    رباعی

درد گوشت اگر ز صفرا باشد    نه دی بزرج و جانم تو پیدا باشد

گر حب بنفشه بعد منضج بخوری    بر در دی علاج خوب زیبا باشد

صفت حب بنفشه و منضج صفرا در صداع صفراوی گذشت

قرحة الاذن یعنی ریش گوش رباعی

ای آنکه بود قرحه اندر گوش تو قدیم    چیزی بنود بجز زهرهٔ گاو سفید

گر مرهم ابیض طلبی نیست بعید    دانم که بود قرحه مدکوش قدیم

چیزی بنود بجوز مرهٔ گاو سفید

صفت مرهم ابیض موم کافوری دو درم غبار درم روغن گل که صفتش در طین [illegible] نوشته شد حل کرده شش درم سفیدی کاجغری شسته اضافه نمایند و حلاّ کنند کنند تا مرهم شود کیفیت استعمال زهرهٔ گاو آنست که زهرهٔ گاو دو جزو و عسل گداخته یک جزو بهم آمیخته لته کهنه شسته را فتیله و بدان آلوده ساخته صبح و شام در گوش نهند دخول الحیوان فی الاذن و تولد الدود فیها یعنی در آمدن جانور در گوش و پیدا شدن

کرم درد و علامت مشترکه میان هردو قسم احساس
تحرک وی بود و علامت خاصه قسم ثانی حرد جس احیانا

**رباعیه**

در گوشت تو هر که بتقدیر رود دود
آید حیوان یا که پدید آید دود
گر صبر یا آب تشنج یا آب کبر
قطره کنی روی نماید بهبود

**در دخول الماء فی الاذن**

یعنی در آمدن آب در گوش علامتش تقدم ملاقات
آب و درد عظیم است

**رباعیه**

چون آب درون رود بامر معبود
در گوش ای دل تو سر خستهٔ جود
در گوشت چوب با ریان گز نهند
وانکه نمکند آب برون آید زود

**علاج امراض فی شم**

یعنی باطل شدن حسی که بو بیمار ادراک نماید چون از مواد غلیظ
باشد علامتش کدورت حواس و گرانی سر و غلیظی بول
است

**رباعیه**

ای آنکه ترا قوت شمّ باطل شد
احساس بوی نیک و بد مشکل شد
اخلاط غلیظ که بود موجب آن
از داروی مسهل تو اغافل شد

صفت مسهلی که اخلاط غلیظ را
دفع کند صبر سقوطری یکدرم تخم حنظل دانگی سنبل و زعفران

و دارچینی و اسارون و حب بلسان و مصطکی و افسنتین
و مجموعه و تربد و سلیخه از هر یک نیم دانک همه را
کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و قرصها ساخته فرو
برند **نتن الانف** یعنی بدبویی بینی جون از تعفن خلطی
بود که در مجرای بینی باشد علامتش آنست که در کر
سنکی و سیری زیاده و کم نشود **رباعی**

از بینی اگر نتن وزیدن کیرد — طبع همه کس ازو رمیدن کیرد
باید که طبیب سنبل کوفته را — از روی دوا درو دمیدن کیرد

بباید دانست که در نتن الانف آنچه در بینی دمند بعد ازان
باید دمید که بینی با لخمیر با بول حمار رشته باشند **یبس الانف**
یعنی خشکی بینی جون از کرمی صفرا باشد علامتش سوزش
دماغ و بیخوابی و بسیاری میل با آنست **رباعی**

ای بینیش ز کرمی شده بر طبع تو سیر — و ز خشکی بینی ز خوشی آمده فرد
بر ریش سر تو آب برک خرفه — با روغن بادام طلا باید کرد

صفت روغن بادام و دواها مذکور شد **[illegible]**

یعنی ریشش بینی خواهد اید بو لیکن دماغ بود و خواه غیر
آن رباعیه بینی تراقرحه چو تر خواهد بود
حالی تو ازین مرض دگر خواهد بود دارویی چو بکار مرهم ابیض را
تمام مرض ترشح خواهد بود صفت مرهم ابیض در قرحه
الاذن مرقوم شد رعاف یعنی خون رفتن بینی از بحران
باشد علامتش آن بود که در روز بحران چون چهارم
و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم امراض حاده
عارض شود رباعیه خون رفتن بینی چو ز بحران باشد
گر بند کنی زان خطر جان باشد و اندم که ز بحران نبود نزد حکیم
بستن بد قاق کند آسان باشد بستن خون بینی بد قاق کنند
و غیر آن از ادویه رعافیه که بعد ازین خواهد آمد چنان
باشد که کوفته و بیخته در بینی دمند یا در آب گشنیز
تر مل کرده بچکانند یا لیته کتان کهنه را فتیله و بسفیده تخم
مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ بینی
نهند. تعداد ادویه رعافیه دارویی رعاف آنچه مشهور بود
رباعیه

گر با تو بگویم زوفا دور بود افیون و دقاق کندر و راک و عدس

گلنار و اقاقیا و کافور بود ز کام یعنی فرو آمدن رطوبت

از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی آنرا که بجانب گلو فرود

آید نزله گویند چون از گرمی بود علامتش گرمی آنچه از

دماغ فرو آید و سوزش گلو و بینی است رباعی

آنرا که زکام گرم حادث گردید پس فایده کز شراب نیلوفر دید

چون ساخت پس از شربت مذکور غذا از ماش و جو مقشر افتاد مفید

صفت شراب نیلوفر گل نیلوفر دریائی چهار مثقال

در یک پیاله آب جوشانند تا بجوش آید سم در علاج زکام

چون از سردی باشد علامتش سردی آنچه از دماغ فرو آید

و گرانی سر و روی است رباعی

دانا چو زکام را از سردی نگرد از اشربه جز شربت زوفا نخورد

و ز اغذیه ترتیب نماید نخود آب تا نفع دهنده این مرض را ببرد

صفت شربت زوفا زوفا ده مثقال پوست بیخ بادیان

و پوست بیخ کرفس و ابرسیاوشان از هر یک مثقال

آنجم

بگیرده مثقال همه را در یک پیاله جوشانند تا به نیمه آید صا
ف کنند و بعد ازان ده مثقال قند سفید صاف کرده امیزند و بجو
شانند تا بقوام آید • علاج امراض روی باشد یعنی اماس سرخ
که تمام روی را فرو گیرد علامتش تشنگی و تب و انده است
باشی جو بباشر باشی نوشند
[illegible] رباعی
باشد که رسد صحت رود نوشید خون کم کن و مسهل خور و تا روز سیم
می ساز طلا از صندل سرخ سفید صفت طلا یعنی صندل سرخ
و صندل سفید از هر یک نیم مثقال در بیست مثقال آب کشنیز
تر حل کرده ملبته کنا کرده زمان زمان طلا کنند صفت مسهلی که
صفرا و جمیع مرضهای صفراوی را مفید باشد و معروف
بود که از شربت تمر هندی و الوی بخارا از هر یک سی
مثقال شب در خنداں آب گذاشته که از بالایش
بگذرد سحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت که در ده
مثقال گلاب حل کرده باشند وصاف کرده اضافه نمایند و نیم
گرم شود بیاشامند • داء الشعلام یعنی سرخی که مایل بکدورت

که بابل در روی عارض شود حدوث این مرض از حدت
خون سوخته است رباعیه انها که گرفتار بباد شنامند
گر رگ تند در خور دشنامند مطبوخ هلیله بعد از ان گر کهر ند
در طور و طریق بجنه کاری خامند صفت مطبوخ هلیله بلیله اسیاه
نیم کوفته و پوست هلیله زرد و پوست کابلی از هر
یک چهار درم بنفشه و گل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کو
فته از هر یک دو درم عناب و سپستان از هر که بیست
عدد و تمر هندی و الوی بخارای را از هر یک پانزده درم
همه را کو در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه کمتر
آید صاف کند و بیست مثقال شیرخشت در آب
مل کرده و صاف کرده نیم گرم رغبت نمایند و غذا
آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و مرغ جوان
کنند علاج امراض لب آکششق یعنی شق شدن لب
چون از صفرا بود علامتش تلخی دهان و خشکی لب و در
شتی زبانست رباعیه ای آنکه شقاق بر لبت ظاهر شد

باید بعلاج آن ترا حاضر شد    گر ماده صفرا بود از مسهل آن

باب در مرضی که شقاق لب

بر دفع چنین مرض توان قادر شد

دفع کند باید

هر کس که تشقق لبش آزار دهد

هر خوی ... دی خشک زبانش دارد    باید که ز پیه مرغ و اسفیده روی

ورم

مرهم کند و بر لب چو بگذارد    یعنی آماس لب چو آن از خون

باشد علامتش خارش و خمیازه و شیرینی دهان و پری رگهاست گرد

هر کس که ز خون لبش ورم خواهد

صد گونه شکایت از الم خواهد گرد    گر کم نکند خون و ملین نخورد

بر خویش درین مرض ستم خواهد کرد    صفت ملینی که جمیع مرضهای

دموی و صفراوی را نافع بود تمر هندی پنجاه مثقال عناب

پنجاه عدد شب در آب گذاشته صباح صاف کند و

بقند سفید شیرین کرده یا همچنان بی قند میل فرمایند و غذا

ماش مقشر و اگر او کشیز ترقیق آب تمر هندی کنند    علاج امراض

دهان قلاع

یعنی جوشش دهان اگر از گرمی بود علامتش در

دموی سرخی جوشش است و در صفراوی زردی آن

رباعیه

از گرمی اگر قلاع کردید پدید
از راه علاج بر نباید گردید
گلنار و گل سرخ و سماق سوده
بر وی که زبیگاه بباید پاشید

بیم در علاج قلاع

چون از سردی باشد علامتش در بلغمی سفیدی جوشش است
و در سوداوی سیاهی آن

رباعیه

از سردی اگر قلاع پیدا گردد
اسباب فردگی مهیا گردد
پاشی چو برو حنا و گشت سوده
بنود عجبی اگر مداوا گردد

سیلان لعاب من الفم

یعنی آب رفتن دهان چون
از غلبه بلغم بود علامتش عدم تشنگی با همه علامات غلبه
بلغم است

رباعیه

چو آب ز سردی به دهان تا زرود
تا آن وقتی که این مرض دفع شود
باید که خوری گوارش زیره عود
چیزی که بود سرد مفیدت نبود
صفت گوارش زیره قند سفید
با نبات صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا نیک غلیظ
شود دیگ را فرو گیرند و ده مثقال زیره که یکشبانه روز
در سرکه گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته و نیف

زاده و چهار مثقال زنجبیل و سه مثقال فلفل و یک مثقال بو
ره ارمنی همه را کوفته و بیخته اضافه نمایند و لت
کنند تا بهم سرشته شود پس بر روی سنگ ریزند و ببزند گوارش
عود را مثل گوارش زیره سازند و اجزائش اینست
عود قماری پنج درم پوست ترنج چهار درم قرنفل
و بازمصطکی از هریک سه درم قاقله کبار و سنبل و زعفرا
ن از هریک دو درم زنجبیل و دار فلفل و جوز بوا از
هریک درمی قند سفید یا نبات سه مثقال یعنی
بدبویی دهان علامتش زردی صفرا و بی تشنگی و سرعت نبض
است و در بلغمی رطوبت بینی و سفیدی بول

رباعیه

چون بوی بد از دهان انسان آید — از همدمیش خلق هراسان آید
از خوردن مسهلی که خلط غالب — اخراج کند علاج آسان آید

و بعد از اخراج خلط غالب حب المسک را صبح و شام در دهان
گیرند و آب آنرا فرو برند صفت حب المسک کبابه و سنبل
و پوست ترنج و خولنجان از هر یک مثقالی قرنفل و سعد

و قرنفل از هر یک دو مثقال زنجبیل یک مثقال و نیم مشک
سه دانگ همه را کوفته و بیخته هفت مثقال آب بهی و پنج
مثقال گلاب که دو مثقال صمغ عربی را در ان حل کرده
باشند بسرشند و حبها کنند هر یک مقدار نخودی و در سایه
خشک سازند نوعی دیگر حب المسک نزدیک باعتدال
مخترع و مجرب مصطکی رومی پنج مثقال مشک اذفر نیم
مثقال نبات مصری هفتاد مثقال همه را جدا جدا کوفته
و بیخته بهم آمیزند و صلایه کرده بگلابی که کتیره سفید
یا صمغ عربی نیم مثقال شب در و گذاشته باشند و صباح صاف
کرده بسرشند و حبها کرده و در سایه خشک سازند **علاج امراض**
**دندان وجع السن** یعنی درد دندان چون از گرمی بود علاج
منتش راحت یافتن از آب سرد است **رباعیه**

دندان ترا چو گیرد از گرمی درد — سرکه بگلاب مضمضه باید کرد
از اشربه ات سکنجبین باید جست — در اغذیه ات ماش کدو باید خورد

صفت سکنجبین قند سفید صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا بیک

د
غلط

غلیظ شود سی مثقال آب سرکه اضافه نموده دو سه جوش

دیگر دهند هر صباح یک قاشق در سنت قاشق آب حل

نموده میل کنند چون بزودی باشد علامتش نفخ یافتن از

چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است علاجش

زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا یا خردل کوفته و بیخته و مثلش

نمک سوده اضافه نموده بر دندان پاشند یا زنجبیل و فلفل

بالسویه نیم کوب ساخته بجوشانند و صاف کنند و قدری

سرکه و مقداری گلاب اضافه نموده نیم گرم مضمضه

کنند و غذا شوربای کبوتر بچه یا تیهو یا دراج یا کبک بدارچینی

و زعفران خورانند جرس یعنی کند شدن دندان رباعیه

دندانهای تو چون شود بی رود باشد تخم شنیدن از مالابد

از خوردن تخم خرفه کن زود علاج ~~از خوردن~~ زرازو که بدست اگر

دود الانس یعنی کرم دندان حدوث این مرض از تعفن رطوبت

است رباعیه دندانت ار رسد چو نشو لس زود

نومید مباش از شفابخش دود تا هر چه بود ز تو دود ساقط گردد

سه رزو تخم کند نامی کش دود استرخاء اللثه یعنی سست شدن گوشت

دندان بز

سیتی مستوره

بیخ دندان چون از رطوبت خون بود علامتش رطوبت
دهان و سرخی زبان و بزرگی نبض است: رباعیه
از سستی لثه هر که شد حالش بد ... بد حال بود که تا که نگردد ممتد
باید که بگو بد کل و کلنار و از آن ... هر شب قدری برین دندان باشد
لثه دامیه که خلاصه معنیش خون رفتن از گوشت بیخ دندان
است تولد این علت از کثرت رطوبت است
رباعیه
چون لثه دامیه شود عارض مرد
از بهر سنون بدست باید آورد
عفص و عدس و اقاقیا و کندر
مازو
کلنار و شب یمانی و بزرآلورد ... سنون سوده روی دند است
وعفص مازو و شب یمانی ربه بلور و بزرآلورد تخم گل
ورم اللثه یعنی آماس گوشت بیخ دندان علامتش درد
سوی در دو شرینی دهان است و در صفراوی زردی
و تیزک زدن و در بلغمی سفیدی و نرمی املس و دهر
و در سوداوی سیاهی و محکمی آن رباعیه
آنرا که ز خون شد ورم لثه پدید ... گر رگ نزند بسی الم خواهد دید

وان خلط که باشد سببش خلط دگر خواهد ز دوای مسهلش نفع رسید

تآکل اللثة یعنی شوریده شدن گوشت بیخ دندان حدوث

این علت از مادهٔ شوریده خورنده است رباعیه

چون خورده شود لثه ات ای نیکوعهد بشنو زمن و بهر طلا از سر جهد

کندر بکف آر و بکوب پس از آن تخمیر کنش بسرکهٔ عنصل و شهد

صفت سرکه عنصل پیاز عنصل تمیز ریزه کنند و در سایه بگذارند

تا خشک شود پس بهشت من آب سرکه کهنه آمیخته دو ماه در

آفتاب گرم بگذارند یا ریزه کرده در سرکه جوشانند

تا مهرا شود صاف کنند و در شیشه نگاه دارند

علاج امراض زبان بطلان الذوق یعنی باطل شدن حسی که مزه چیزها

را در نیابد چون از ماده سرد و تر بود علامتش رطوبت

دهان و نرمی نبض و بی رنگی قاروره است رباعیه

هرگاه که حس ذوق باطل گردد دریافتن هر مزه مشکل گردد

اخراج کنی چو خلط غالب زان بود اندیشه مکن که زود زایل گردد

ثقل اللسان یعنی گرانی زبان چون از بلغم باشد علامتش عدم
تشنگی و اب رفتن دهان و سفیدی زبانست رباعیه

ای انکه گرانی زبانت باشد
در چره ز بلغم جو نشانت باشد
باید که کنی غرغره از خردل و خل
چند انکه درین مرض توانت باشد

صنعت غرغره مذکوره خردل که سپنجی و اهوره‌ی نیز گویند ده
مثقال نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و یک قاشق آب سرکه اضافه
نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند و غذا شور
بای کبوتر بچه آب نخود و دارچینی و زعفران خورند

ورم اللسان یعنی آماس زبان رباعیه

اماس زبان اگر ز خونت باشد
سرخی زبان زحد فزونت باشد
کن رگ زنی و بشنوی قول حکیم
نزدیک خردمند جنونت باشد

تشقق اللسان یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم
و خشک بود علامتش خشکی دهان و تشنگی و بی رغبتیست

ر باعیه

رباعیه هرکس که تشقق زبانش باشد تشویش بهر سخن از آتش باشد
باید که گیره در لعاب جیبوشش حل کرده مدام در دهانش باشد
حرقة اللسان یعنی سوزش زبان چون از غلبه صفرا باشد علا
متش تلخی دهان و درشتی زبان و سرعت نبض است
رباعیه
هرگاه که سوزش زبانت باشد
آتش بدخسته از آنت باشد باید که لعاب تخم به پوسته
با شیره خرفه در دهانت باشد.
جفاف اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیار میل باب
و محکمی نبض و زردی قاروره است
رباعیه
چون حال ز خشکی دهانت بد شد گر باعث آن حرارت بیحد شد
از مضمضه کردن لعاب سبوسش با شیره خرفه بر طرف خواهد شد
اسبغول
علاج امراض حلق مراد بحلق فضای است که در
لهاة و لوزتین و مری و قصبه شش بود ورم اللهات
یعنی آماس بطلانه و آن جسمی است از بالای حلق آویخته
شبیه به بزر دو رباعیه ای از ورم ملازه احوال تو بد
اول

گرماده چو خون بود درکت باید　　وانکه ز سماق بایدت غرغره ساخت
چندانکه شوی خلاص ازین علت بد　　صفت غرغره مذکوره سماق
نیم مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و قدری گلاب ضم ساخته نیم گرم غرغره کنند
استرخاء اللهات یعنی سست شدن ملازه　　رباعیه
سستی ملازه گر ترا عارض شد　　بلغم چو بود ماده اش بی رد رد
باید ز برای غرغره نزد حکیم　　خردل سکنجبین از ما لابد
صفت غرغره مذکوره خردل ده مثقال نیم کوب ساخته
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و بده مثقال سکنجبین که صفتش در وجع الاسنان گذشت
آمیخته نیم گرم غرغره کنند استرخاء اللوزتین یعنی سست شدن
دو کیه در دهان　　رباعیه　　چون سستی لوزتین حادث گردد
احوال تو از حدوث آن بد گردد　　گر غرغره سازی از گلاب و مازو
ظاهر شودت فایده بیحد و عدد　　صفت غرغره مذکوره مازو ده
عدد نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به

نیمه آید صاف کنند و قدری گلاب اضافه نموده نیم
گرم غرغره کنند خناق یعنی درد گلو چون از خون
باشد علامتش سرخی چشم و پری رگهاست رباعیه
در درد گلو چو فصد کردی نیکو    آب آلو شربت نیلوفر
از آب سماق و مثل آن غرغره است    هر چند که بیشتر بود نیکوتر
صفت شربت نیلوفر در زکام گرم مذکور شد بباید
دانست که در خناق واجب است که فصد را بدفعات
کنند تا موجب زیادتی ضعف نشود و تاخیر نکنند فصد رگی که در
زیر زبانست ابتدا قبل از فصد از غرغره حذر کنند
که غرغره در ابتدا مولم است و الم جذب ماده زیاده
کند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن از آب برگ
دنباده توت و غوره و سرکه و انار ترش و غیر اینها نیم
گرم غرغره کنند و غذا ماش مقشر و رشته اگر او کشیز تر با
تمرهندی یا آب آلو یا آب نارنج خورند و تلیین طبیعت
بحقنه که در شوصه خواهد آمد کنند و نزدیک باتنها ده مثقال مغز

فلوس را دریک پیاله شیر گلو یا شیره سبوس کنده حل
کرده و صاف کرده و دو مثقال روغن بادام که
صنعتش در صداع سوداوی معلوم شد اضافه نموده زمان
زمان نیم گرم غرغره کنند و غذا آب نخود نیم کوفته و آب
مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناج بی قتق خورد **دخول العلق فی الحلق**
یعنی در آمدن زلو در گلو علامتش انده و خروج خون رقیق
از حلق است **رباعی**

ای خون گلویت از زلو داده خبر
خون آمده هر دم از گلوی تو بدر
گر غرغره سازی آب خردل بنمک
چیزی نبود ترا از آن نافعتر

صفت غرغره مذکوره خردل نیم
کوفته ده مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه
آید صاف کنند و پنج مثقال نمک در آب آن حل کرده نیم
گرم غرغره کنند **ورم الحلق** یعنی ریش گلو علامتش درد و بیر
ون آمدن ریم به تنحنح است **رباعی**

چون شد گلوی تو ریش ای لعل شکر
گویم سخنی از سخنم در مگذر
تخم گل و اندروت میکوب از آن
اندک اندک بموم روغن میخور

مراد

مراد بموم روغن موم روغنی است که از موم کا
فوری وروغن گل ساخته باشند وطریق ترتیبش آنست که
یکدرم ونیم موم کافوری را در سه درم ونیم روغن
گل که صفتش در قرحة الاذن گذشت حل کرده اندر دو
دو درم وتخم گل یکدرم کوفته وبیخته اضافه نمایند
وفتیلها کرده یک را بزرده تخم مرغ آلوده
سازند وفرو برند وغذا از زرده تخم مرغ نیمبرشت
کنند **نشب العظم والشوک فی الحلق** یعنی بند شدن استخوان یا
خار در گلو **رباعی**

چون ریزه استخوان بماند یا خار
در جوف گلوی کس با مرغها
هر لقمه که بعد از فرو بردن آن
تشویش رسد مفید باشد بسیار

**بلع الابر** یعنی فرو بردن سوزن
**رباعی**
این مرض خاصه باطن ثابت

سوزن چو فرو بری وگردد رنجور
تدبیر تو تا نباشد از حکمت دور
باید درمی سنگ مغناطیس
خوردن زپی دوا بآب انگور

طریق اخیار کردن مغناطیس آنست که مغناطیس را که سنگ

آهن ربا کوبند یک درم بکوبند و به بیزند و صلایه کرده
بیک قاشق شراب انگوری آمیزند و بنا شتا میل کنند
و چون نزدیک به نیم ساعت بگذرد سنا مکی پنج
مثقال گل سرخ و بنفشه از هر یک دو مثقال سپستان پنجاه
عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه
آید صاف کنند و شیرخشت شیره دار پانزده مثقال
در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بنوشانند
تا چند مجلس طبیعت اجابت کند و سوزن را که
مغناطیس سوده او را بخود جذب کرده باشد و اطراف
و جوانبش را گرفته باذن حق سبحانه و تعالی بیرون
آرد و بعد از خروج سوزن شربت قند و گلاب و تخم
ریحان رغبت نمایند و غذا نخود آب خورد
یعنی اماس مجرای طعام از حلق بمعده علامتش درد
در میان دو شانه است و درد مری و تب و تیزی
رگها و نرمی نبض در صفراوی تب نبض و زردی ناخن

ودر بلغمی سفیدی بول ورطوبت بینی ودر سوداوی خشکی دهان وتیرگی
رنگ وروی رباعی مجرای غذا بجانب معده اگر آماس کند موجب
آماس نگر چون موجب آماس مشخص گردد تدبیر مناسبش کن ای دانشور
بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی وخشکی بود علامتش بسیاری
میل آب وخشکی دهان ودرشتی زبانست رباعی آواز تو چون
گرفت پندم به پذیر جزوی ز نبات و جزوی از مسکه بگیر آمیزش بکن
ومیلش فرما کو دشمن اقبال تو از غصه بمیر سعال یعنی سرفه رباعی
در سرفه تر القول اهل تدبیر میکن طلب طبیخ زوفا کبیر
ور خشک بود سرفه شراب خشخاش ترتیب کن و ز خویشتن
باز مگیر صفت طبیخ زوفای مذکور زوفا پنج تراشیده نیم
کوفته از هر یک دو درم پرسیاوشان وتخم کرفس وپوست بیخ
بادیان وتخم انجره واسپیون از هر یک درمی همه را در یک پیاله
آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند وبده مثقال نبات
مصری شیرین کرده نیم گرم بیاشامند وغذا نخوداب کنند
صفت شراب خشخاش پوست خشخاش وتخم خشخاش

از هر یک دو مثقال و نیم در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیم اید و بعد پنج مثقال قند سفید خطی قند سفید صاف کرده امیزند بجوشانند تا بقوام اید هر روز از هفت مثقال تا ده مثقال بلیسند و غذا مرغ جوان و عدس مقشر و اگر او کشنیز تر قلیه شیره خسخاش کنند

زبی یعنی تنگی نفس چون از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و متضرر شدن از هوای سرد و نفع یافتن از هوای گرم

رباعی
تنگی نفس تو را چو باز در رنجور باید از وی بصحت راه نفور
از بلغم اگر بود بده آنچه شدست در عارضه زکام بارد مذکور

اشارت بانچه تنگی نفس را مضر است

رباعی
تنگی نفس اگر بکس کرد دیار
دشمن بود شر بوی بد و دود و غبار
از بوی بد و دود و غبار شر شدست

۸

آب خنک و امتلی و نوم بهار نفث الدم يعنى ظاهر شدن
خون بسرفه يا بتنحنح يا اخ يا تف رباعی
بر نفث دمت چو کار کردد دشوار از آب جو و عدس غذا کن زنهار
در شربت انجبار رغبت میکن با سوده صمغ و کهربا و گلنار
صفت شربت انجبار انجبار نیم کوفته شش مثقال در
یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه اید صاف کنند و
بیست مثقال قند سفید صاف کرده امیزند و بجوشانند
تا بقوام آید علاج امراض ریه سل يعنى جراحت شش علامتش
تب نرم دایمی و بر آمدن ریم بسرفه است و فرق
میان ریم و بلغم آنست که جون ریم را بر آتش افکنند
بوی بد ظاهر شود و جون بر روی آب اندازند بته
نشیند رباعی از علت سل کسی که شد زار و نزار
آب جو و شیر خورده او را از نهار هر چند که این مرض بدا و انشود
از بهر تسلی اندر او دست مدار ذات الریه
يعنى اماس شش علامتش تب تیز دایمی و تنگی نفس و عدم

قدرت بر تکیه کردن الا بر پشت رباعی

در ذات ریه آب گل نیلوفر / ممزوج بشربت بنفشه میخور
وان خلط که خاطرت کند سوی غذا / از آب جو و ماش و عدس در مگذر

صفت شربت بنفشه شش مثقال قند سفید سی مثقال بدستور شربت الجبار که صفتش در لغت الدم گذشت بزنند سوم ذات الجنب یعنی آماس پرده که در نواحی پهلو ست رباعی

احوال توام ز شوصه چون داد خبر / گویم که چه کن تا رهی از خوف و خطر
بگشا رگ باسلیق و رغبت میکن / آب عناب و شربت نیلوفر

رگ باسلیق رگی را گویند که از رگ هفت اندام فرو تر است صفت شربت نیلوفر در خناق مذکور شد ذات الصدر یعنی آماس پرده که در نواحی سینه بود علامتش تب دایمی و درد سینه است

رباعی

ای درد تو در سینه ز اندازه بدر / از علت ذات الصدر در عین خطر
از اغذیه جو ی آب کشک جو و ماش / و ز اشربه خواه شربت نیلوفر

صفت

صنعت شربت نیلوفر در شوصه تحریر یافت اشارت
بانکه در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر اخراج ماده
بسهل نباید کرد و بحقنه اکتفا نمود ای آنکه کنی بقوت علم ونظر
اخلاطی زیاده از تن خسته بدر در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر
حقنه کنی و نام بر آوری کاربر صنعت حقنه که شوصه و ذات
الریه و ذات الصدر را سودمند بود بنفشه و سپستان
نیلوفر عنب الثعلب و گل خطمی از هر یک دو مثقال
عناب و بستان از هر یک سی عدد آلوی بخارا
پنج عدد مغز کاچیره نیم کوفته هفت مثقال آب
حنبدر نیم پیاله همه را در یک کاسه آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت
در آب آن حل کرده و صاف کرده پنج مثقال
روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند
علاج امراض دل خفقان یعنی طپیدن دل خواه مادی
بود و خواه غیر آن رباعیه ای در خفقان خسته طریق بهتر

بشنو ز من این نکته حکمت آمیز — هر جا که قضا آتش غم افروزد
برخیز ومثال دود از آنجا بگریز

سوم در علاج خفقان چون از غلبه صفرا باشد ~~[illegible]~~ علامتش خشکی دهان و تشنگی و سرعت نبض و زردی قاروره است

رباعی

ای از خفقان گرم در آتش تیز — ای زره دوا برین آتش ریز
کافور و گلاب و آب سیب و صندل — از بهر طلا بیک دگر می آمیز

صنعت طلای مذکور صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ در ده مثقال آب سیب و پنج مثقال گلاب حل کرده بلته کتان کهنه در وقتی که معده از طعام خالی باشد بر بالای دل طلا کنند

سوم در علاج خفقان دموی

چون از استیلای خون بود علامتش بزرگی نبض و پری رگها و سرخی چشم و روی است

رباعی

از خون چو ترا طپیدن دل گردد تیز — شربتی ضمی طلب نما شور انگیز
خوش خوش سرش درکش و گرمی دیگر — در حقه او ز شاخ مرجان می ریز

سوم در علاج خفقان

چون از سردی باشد علامتش

در بلغم

در بلغمی نرمی نبض است و در سوداوی محکمی آن رباعیه
ای کرده ز سردی جبلعانت آغاز . بشنو سخن من و بخود می پرداز
می بوی تو فشور اتیج و عنبر و عود و ز غالیه بر سینه طلامی انداز
صنعت غالیه عنبر یک مثقال بکداز ند قند سفید و مشک
از هر یک نیم مثقال بسایند و همه را چهار مثقال
روغن حب البان یار وغن نیلوفر امیخته صلایه کنند
صنعت روغن حب البان مغز حب البان که به پسته
غالیه مشهورست سی مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند
و بدستور روغن جوز که در خمق و رعونت مذکور شد
روغن کشند صنعت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر
دریائی تازه پانزده مثقال روغن بادام که صنعتش در
دوار گذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز
در افتاب نهند یا برگ گل نیلوفر خشک نیم مثقال
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند

بار دوش بماند **عشقی** که بعشق مشهورست **رباعی**

در علت عشق دیده دانش کن باز / بنگر که سبب چیست مکن دور دراز

گر خون سبب است فی المثل یا صفرا / یا ماده دگر بدفعش بردار

**هم در علاج عشق رباعی**

از عشق دل کسی کند چو مستی آغاز / باید که زنی گلاب سردش بر روی

برزندگیش در خطر گردد باز / باشد که روانتری بجو داید باز

**علاج امراض پستان و ورم الثدی**

یعنی اماس پستان علامتش درد موی و صفراوی سرخی و زردی اماس است و در بلغمی و سوداوی سپیدی و تیرگی آن **رباعی**

پستان چو ورم کند بدفعش بردار / غافل مشو و مکن مرض دور و دراز

روزی دو سه بار باقلی را میکوب / وانگه بسکنجبین ضمادش میساز

صفت سکنجبین در استرخا اللهات گذشت

**قلة اللبن** یعنی کمی شیر **رباعی**

چون کم شودت شیر و بود طعمش تیز / سستی منمای در طریق پرهیز

آب جو خور و شربت نیلوفر / وز خوردن هرچه گرم باشد بگریز

صفت شربت نیلوفر در ذات الصدر دانسته شد

علاج

وجع المعدة

علاج امراض معده یعنی درد معده چون از باد

بود علامتش اشتعال درد از موضعی بموضعی است

رباعی

از باد چو درد معده شد عارض
بشنو زمن ای که داشتی پاس نفس
ریوند بده شربت دینارش
بر بهر دهش ز شل اگر او عدس

صفت شربت دینار تخم کا
سنی نیم کوفته وگل سرخ از هر یک دو مثقال
پوست بیخ کاسنی وگاوزبان وکشوث از هر یک
مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا
نیمه اید صاف کنند وسی مثقال قند سفید صاف
کرده امیزند وبجوشانند تا بقوام آید هر صباح دو
زده مثقال در اب وگلاب حل کرده یک
مثقال ریوند چینی کوفته اضافه نمایند ونیم گرم
رغبت فرمایند وغذا نخود اب کنند وبعد از
تسکین درد بر معجون کمونی مداومت نمایند صفت
کمونی زیره که یکشبانه روز در سرکه گذشته باشند

د در سایه خشک ساخته و بریان کرده صد مثقال
فلفل سی مثقال زنجبیل و سداب یا پودنه باغی از
هر یک چهل مثقال پوره ارمنی یا نمک ده مثقال
همه را کوفته و بیخته بعسل کداخته سه وزن ادویه
بسرشند و از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده
فرو برند هم در علاج درد معده چون از غلبه صفرا باشد
علامتش تشنگی و تلخی دهان است و چون از استیلای بلغم
بود اسب رفتن دهان و عدم تشنگی [illegible]
کر موجب درد معده صفرا شده و از مسهل ان مقصد صحت رس
و رباعث ان ورای بلغم نبود اخراج ان و مداومت کن برس
صفت رس پیش و زنجبیل و فلفل و دار فلفل و عاقرقر
حا و میویزج از هر یک مثقالی نبات سوت مثقا
ل و بعضی پیش یک مثقال زنجبیل و فلفل از هر یک دو
مثقال و نبات شش مثقال میکنند و باقی را موقوف
میدارند همه را کوفته و بیخته هر صباح یک انگشت

یل

هیل کنند **سیم در علاج درد معده** چون از سودا باشد علامتش
ترشی دهان و سوزش فم معده است

کس رنج انصباب سودا باشد پس باید که خورند مسهل و پرهیز کنند
از لحم قدید و شبیه ان مثل عدس و بعد از تنقیه تعدیل مزاج
بدوا المسک حلو یا نوشدارو کنند صفت دوا المسک
حلو مروارید ناسفته و کهربا و مرجان سفید و ابریشم مقرض
و زرنباد و درونج عقربی از هریک مثقالی بهمن سرخ
و سفید و سنبل و قاقله و قرنفل و سارج هندی و اشنه
و حبد سترو دارفلفل و زنجبیل از هریک نیم مثقال مشک
دانگی همه را کوفته و بیخته بعسل ناکداخته بیدو وزن آدویه
سرشند و از نیم مثقال تا یک مثقال غلوله کرده فرود
برند صفت نوش دارو شیر امله که عبارت از امله
ایست که یکشبانه روز در شیر گاو گداشته باشند
و در سایه خشک ساخته صد مثقال در نهصد مثقال اب جو
بجوشانند تا سیصد مثقال بماند صاف کنند و بدو بیست

در باعه ... در علـ

قند سفید صاف کرده هشتاد مثقال که اخت بنک بقوام

ارند و برگ گل سرخ شش مثقال سعد کوفی پنج مثقال قرنفل

و مصطکی و آسارون از هر یک سه مثقال قاقله صغار و

قاقله کبار و بزبارز و قرفه و جوز بوا و سنبل و زرنب

از هر یک دو دو مثقال کوفته و بیخته همه را بهم امیزند

و پنج مثقال زعفران و نیم مثقال مشک را که اندک

قندی صلایه کرده باشند در قدری گلاب حل کنند و ا

و اضافه نمایند و از هر یک مثقال تا دو مثقال

غلوله کرده فرو برند ورم المعده یعنی اماس معده علامتش

درد سوی تب و درد و شیرینی زبانست و در صفراوی

تب تیز و قی و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی اماس

و در سوداوی محکمی ان :

رباعی

چون معده کند از سبب خون اماس    خون کم کن و ره مده بخود بیم و هراس

ور مادهٔ ورم بود خلط دگر    جز تنقیه بدن مدار اقتناس

فی که کنایت از ورم معده است مع دفع خیرمی

بسوی

بسوی خارج از طریق قی علامتش در صفراوی زردی انچه
بقی دفع شود و در بلغمی سفیدی و در سوداوی سیاهی
بلغت. [red heading] در علت قی کنی چو صفرا احساس
خیری چو شراب به و لیموی نعناس و در خلط دیگر بقی بر اید بود
بهتر شراب میبه و حب الاس صفت شراب به اب بهی صد
مثقال قند سفید پنجاه مثقال بجوشانند تا بقوام آید
هشتاد مثقال قند سفید را اضافه کنند و بیست مثقال
رب بهی امیخته بقوام ارند صفت رب بهی اب بهی
کمی بجوشانند تا چهار یکی بماند صفت شراب لیمو در علاج
دو از گذشت صفت شراب میبه زنجبیل و قاقله و قرنفل
و عود از هر یک درمی نیم کوب ساخته در لته بندند
و در صد مثقال اب بهی و پنجاه مثقال شراب جو
شانند تا به نیمه اید صاف کنند و هشتاد مثقال قند سفید
بقوام آید پس مصطکی و مشک و زعفران از هر یک
دانگی در گلاب یا آب حل کرده اضافه نمایند

دو دوسه جوش دیگر دهند صفت شراب حب الآس

حب الآس که بپارسی مورد دانه گویند بیست مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم پیاله آید صاف کنند و بهشتاد مثقال قند سفید صاف کرده امیزند و بجوشانند تا بقوام آید **قی الدم** یعنی بر امدن خون از معده یا عضوی دیگر

**رباعیه**

ای نی فکنده در بیم و هراس کویم نخنی گر سخنم داری پاس
صمغ عربی و کهربای سوده ربیست مکش شربت حب الآس

صفت شربت حب الآس در علاج قی گذشت **تخمه**

یعنی علامتش در امتلاء تقدم خوردن طعامهای غلیظ و گرانی معده است و در استفراغ تقدم قی و اسهال و امثال ان

**رباعیه**

از امتلا انکه علت گرددیارش باید که کنی بعقی درکارش
و انرا که بود علت استفراغی بگذر ز علاج او بجو ازارش تقدیر علاج علت استفراغی

بواسطه تغذا عاده رطوبات اصلیه است که باستفراغ دفع شده ضعف معده
که عبارت است از ضعیف قوت هاضمه علامتش دل شوار و دیر گذشتن طعام از
فم معده است رباعیه چون معده شود ضعیف اگر دارای هوشی تحقیق مواد کرده تنقیه
کوشی چون تنقیه تمام حاصل گردد تعدیل مزاج کن معدل میبوشی معدل
جبیر برا گویند که مزاج سرد یا گرم را باعتدال آورد چون عدد و کدو جوع البقر که کنایت
از گرسنگی تمام الحضا است با تنفر معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که تقیم معده
ریزد علامتش دل شوراو عدم تشنگی و رطوبت دهانست رباعیه هر کس که بود
علت جوع البقرش هر لحظه شود ضعف بدن بیشترش خوشحالی او فزون
شود روز بروز میبوش اگر دهند شام و سحرش صفت میبوش کل
سوسن چهل عدد قط نیم کوفته و قرنفل نیم کوفته و قصب الزریره نیم کوفته
و اسارون کوفته و سنبل و مصطکی از هر یک دو درم ملح اندرانی و بلیله
نیم کوفته از هر یک سه درم عود بلسان نیم کوفته چهار درم زعفران نیم
درم مشک یک دانگ روغن بلسان یا زیت یکدرم و نیم مثلث چهار
من همه را در شیشه کنند و شش ماه بگذارند در آفتاب گرم صفت مثلث
مذکور شیره انگور زنه من بجوشانند تا سه من آید بیست من آب اضافه نمود

یکدو جوشش دیگر دهند و در خم کرده گرم بنوشند تا بجوشش دار جوشش باز ایستد
شهوت کلبیه که عبارت از بسیاری میل بغذا است و عدم سیری
از آن چون از بسیاری ریختن سودا بفم معده باشد علامتش تیرگی رنگ
و خشکی دهان و ترشی آروغ است رباعی در شهوت کلبیه تورا گویم فاش آب
نخود و شربت واکر اخور و ملتش هر چیز که شور با نرش یا تیز است از خوردن آن پرهیز
کردن میباش فساد شهوت که کنایت از میل کردن بگل و امثال آنست
رباعیه آنرا که بود میل گل و امثالش پیے بره مرض دگرگون حالش
هر خلط بدی که باعث آن شده است از معده برون کن بقے و اسهالش
هیضه یعنی حرکت مواد فاسد که بقے و اسهال دفع شود رباعیه از هیضه کسی
که شد قے و اسهالش شد از قے و اسهال دگرگون حالش درمانش
و برنج با ماء رغیش به ده ساز از رحمت این عارضه فارغ بالش ورم الکبد است
یعنی آماس جگر علامتش در دموی تپ دایمی و درد و گرانی و سرفه خشک و حکه ا
و در صفراوی تپ تیز و زردی زبان و برآمدن صفرا بقی و در بلغمی نرمی آماس
و در سوداوی محکمی آن رباعیه هر کس که جگر ورم کند از خونش رگ زدن آن که رسد نفع
زحد افزونش و رماده کش خلط دگر آمده است مسهل طلب و کن ز بدن بیرونش

عطشی

عطش مفرط یعنی تشنگی از حد اعتدال بیرون چه از گرمی معده یا جگر باشد
علامتش آنست که باب سرد زیاده از هوای سرد راحت یابد و چون از
گرمی دل بود آنکه بهوای سرد زیاده از آب سرد منتفع شود رباعی از گرمی اگر بود
تشویش عطش از راه علاج آن قدم باز مکش از اغذیه اش بغوره رغبت میکن
از اشربه شربت انار میخورش صفت شربت انار مذکور آب انار میخوش یکمن قند
سفید همین بجوشانند تا بقوام آید با قند سفید هشتاد مثقال صاف کرده بجوشانند
تا غلیظ شود بیست مثقال رب انار اضافه نموده دو سه جوش دیگر بدهند
صفت رب انار آب انار میخوش هشتاد مثقال بجوشانند تا بیست مثقال بماند
ضعف الکبد یعنی ضعف جگر علامتش زرد روی و تیرگی رنگ و بی رغبتی است
رباعی ضعف جگر آنکه برده صبر از جانش از شربت زرک درمانش
ترتیب غذا کن چو خورد شربت را از مرغ و مویز از حب رمانش شربت زرک
در رب زرک چون شربت انار در رب انار که صفت هر یک در عطش مفرط مذکور
شد هم در علاج ضعف جگر هر کس که شود پدید ضعف جگرش از ضعف جگر بجهد وینی
از رش فرما که خورد انار لیکن نخورد تاریخ که بی نسمه رساند ضررش
سوء القنیه که مقدمه استسقا است علامتش سفیدی رنگ مایل بزردی گیرد

و امانس درست و باد فراق و مسکّن است **باب** هرکس رسوء قنیه پیدا شدنش
فرمان ریاضت بطریق سوزش چون منشاء این مرض بود ضعف جگر باید
که دهی مقویات جگرش مقویات جگر از ادویه بارده مثل کاسنی و از ادویه
حاره نظایر دارچینی **استسقا** که معروف و مشهور است علامتش در لحم اماکن جمیع
اعضا است و در زقی انست که چون دست بر شکم صاحبش زنند اواز مشک
دهد که پر اب بود و در طبلی انکه او از طبلی دهد **رباعی** مستسقی اگر طلب کند
درمانش ریوند و سکنجبین مناسب دانش دراج و کبوتر بچه کنش باز غذا
وز میوه بافراط بده زنهارش صفت سکنجبین در ورم الندی مذکور شد باید
دانست که شربت بزوری در استسقا کثیر النفع است بعضی گفته اند که یک
روز بملاحظه ورم بزوری گرم دهند دیگر روز بملاحظه تشنگی بزوری سرد و بعض
گفته اند که هر روز بزوری گرم و سرد را بملاحظه ورم و تشنگی ممزوج دهند
صفت شربت بزوری گرم بادیان رسمی و بادیان رومی و تخم کرفس از هر یک
پنج مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یک ده مثقال همه را در یک کاسه اب
بجوشانند تا به نیم کم اید صاف کنند و هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده
بقوام اورند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی خام کرده میل کنند

هو

صفت شربت بزوری سرد تخم کاسنی نیم کوفته و تخم خیار نیم کوفته و تخم بادرنگ
نیم کوفته و تخم خربزه چکانی نیم کوفته از هر یک پنج مثقال پوست بیخ کاسنی دو مثقال قند
سفید هشتاد مثقال بدستور بزوری گرم بپزند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق
عرق بادیان حل کرده رغبت نمایند و اگر ممزوج خواهند نیم قاشق از بزوری گرم و
نیم قاشق از بزوری سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق و نیم عرق بادیان
اختیار فرمایند **هم در علاج استسقا رباعیه** هر کس که بود علت استسقا ایش
انیس مده و شیر شتر فرمایش . از رون دوا اگر میسر گردد دایم بمیان شتران
کن جایش **یرقان اصفر** یعنی زردی سببش کثرت صفرا یا امتناع استفراغ
صفراست **رباعیه** هر کس یرقان بود صبر از جانش اسهال وقی و عرق
موافق دانش هر روز بس آب انار بین بده مرغ و نخود و فتنه حیث رمانش
**هم در علاج یرقان اصفر رباعیه** در علت زردی چه عوام و چه خواص جوینده
باب کاسنی راه خلاص در زانکه جلد صیت شود حاصل ازان نوشند
سکنجبین دیناری خاص صفت سکنجبین دیناری زرک و [illegible] بزر الورد نیم کوفته
از هر یک هشت درم تخم کاسنی نیم کوفته پنج درم پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ کبر
و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان و بادیان از هر یک ۳ درم همه را در [illegible] پوست

وهشتاد مثقال آب و سی مثقال سرکه یک روز و یک شب بگذارند بعد از آن
بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال قند سفید صاف کرده آمیز کنند
و بجوشانند تا بقوام آید و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی یا آب
حل کرده رغبت فرمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر
قنق آب زرشک یا آب انار یا تمرهندی کنند و باید دانست که یرقان اسود نیز یک
و سببش کثرت سودا یا امتناع استفراغ سودا است و علاجش اخراج سودا
تعدیل مزاج بر وجهی که دانسته شد علاج امراض سپرز ورم الطحال
یعنی آماس سپرز علامت وی آنکه چو دست بر موضعش فرو برند درد زیاده شود
رباعی آماس سپرز اگر تو را شد عارض پرهیز نما ز هرچه باشد قابض
با قرص کبر سکنجبین خور که شود بر جان تو فیض تندرستی فایض صفت
قرص کبر پوست بیخ کبر بیست درم زراوند طویل دو درم فنجنکشت و فلفل سیاه از هر یک
شش درم همه را کوفته و بیخته بیست درم سرکه کهنه که چهار درم اشق در آن
حل کرده باشند سرشته و قرصها کنند و هر صباح یک مثقال در ده مثقال شربت
سکنجبین که صفتش در استسقا تحریر یافت و بیست مثقال عرق بادیان
یا آب بادیان حل کرده عمل نمایند و غذا نخود آب قنق سرکه کبر کنند نفخ الطحال

یعنی باد سپرز علامت وی آنست که چون دست بر موضعش فشارند درد کم شود

رباعیه چو باد سپرز شد دلت را ضابط ... از باد ترا بقرقر آید غایط

باید که خوری شربت بیماریها ... را بهنش که قوت تو گردد ساقط قطع امراض امعا

امعا جمع معاست و معا روده است و عدد امعا شش است اول معاء

اثنی عشری که طولش بمقدار دوازده انگشت صاحب اوست و متصل است بقعر معده

و او را قمیت نزدیک بمعده که بواب گویند مندفع میشود غایط از معده

بسوی او دوم معاء صایم که اکثر اوقات خالیست و متصل است بمعاء اثنی

عشری سیم معاء رقاق که متصل است بمعاء صایم چهارم معاء اعور که اعوجاجات

و گنجها دارد و نیست او را جز فم واحدی پنجم معاء قولون که متصل است بمعاء

اعور و منفعتش تدریج دفع فضلات است ششم معاء مستقیم که از جانب فوق بمعاء قولون

اعور متصل است و از جانب تحت بدبر و منفعتش منفعت معاء قولون

والله اعلم مطلق الاسهال خواه سببش صفرا بود و خواه خلط دیگر رباعیه

داری چو در اسهال مدام او ملحوظ ... میدار ز باد سرد خود را محفوظ

از غسل بآب سرد هم دوری جوی ... باشد که بتست شود صحت محظوظ الاسهال صفراوی

یعنی بسیار اجابت طبیعت که از صفرا بود علامتش زردی اجابت باشد دفع

و تشنگی و سوزش اندرون است اسباب تو ه اگر از صفرا واقع بهتر از شراب
زرشک بود واقع . از اغذیه گرنج نخود داده خوردن . مزوج بوبت زرشک با ناله
نافع صفت شربت زرشک در علاج ضعف جگر کرده شد باید دانست که اسهال
دموی بر مبا شد و او منقسم میشود به دو قسم کبدی که او را سنطار یای کبدی
گویند علامتش انست که اکثر در شب واقع شود و مقدارش بسیار بود و آن
معوی گویند که او را سنطار یای معوی گویند علامتش انست که بیشتر در روز واقع
شود و مقدارش اندک بود علاج هر یک میان هر دو مذکور انست که هر صباح
پنج مثقال تخم خردل نقد داده شیره کنند و به ده مثقال شربت صندل شیرین
کرده و اگر یک مثقال الخبار نیم کوفته یا نیم مثقال حب الاس که در جوش نیدا
باشند و صاف کرده اضافه نمایند و غذا برنج ناشسته نقد داده با تخم خرفه
و نمو داده کنند خشک نقد داده قتق اب ارزن که با سماق یا حکیده جغرات گاو
سحج یعنی ریش روده علامتش ظاهر شدن خون با اجابت طبیعت
و درد حوالی ناف است زیاده از قرحه روده از دلسه برده قولنج روزت شدن
انهست عرض چون برد لغ تا زیرکی شب مرض دور شود از شربت الجبار افزود
حراغ صفت شربت الجبار در نفث الدم دانسته شد از علاج سحج

رباعیه از قولنج روده ای زدانش زده لاف    خنجاش بجوشان و نکو سازش صاف
دانکه به شراب است یا شربت سیب    کن منبلکه در منفعتش نیست خلاف
صفت شربت است در علاج قولنج مذکور شد صفت شربت سیب شیرین شش مثقال آب سیب سه مثقال قند سفید بجوشانند تا بقوام آید
معنی یعنی درد روده دکر دیا و علامتش در ریحی و قرقر شکم و انتفاخ بی خروج ریحست و در صفراوی تشنگی و شدت درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا
رباعیه بلند چو مرا ز باد پیچیدن ناف    بهر تو بود شربت دینار کفاف
در ماده بلغمی یا خلط دگر    از داروی کارست نتوان داشت معاف
صفت شربت دینار در فتح الطحال گذشت قولنج یعنی درد روده که با قبض طبیعت بود
رباعیه قولنج ترا تحت ایر شیاف    بلکه بود بوره و فانید کف کف
ظاهر شود چو از شیافت علی    خود را ز عمل نمیتوان دانست معاف
ذکر علی که انواع قولنج را نافع بود سعا تکه یجمثقال انیسون و بادیان و تخم کرفس و شبت و حلبه از هر یک سه مثقال نخود و گل خطمی از هر یک دو مثقال تخم معز تخاجیره نیم کوفته ده مثقال آب حقنه ریتم پیاله یمه را در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیم آید صاف کنند و شکر سرخ و معز فلوس

از هر یک ده مثقال بوره ارمنی با نمک هفت درم در آب آن حل کرده و صاف کرده
روغن بادام که صفتش در جفاف الانف تحریر یافت ده مثقال اضافه نموده نیم گرم
حقنه کنند و شوربای خروس خورند و جهت قولنج بلغمی استیصال ماده معجون
خیار شنبر تربد سفید جهت مثقال نمک هندی و ریوند و سوس از هر یک هفت مثقال
بادیان رسمی و بادیان رومی و مصطکی از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و بیزند
و بیست مثقال بنفشه که با پنج مثقال محموده مشوی صلایه کرده با قند امیزند و نخیل
مثقال روغن بادام چرب کنند و بعد مثقال مغز خیار شنبر سرشته صد مثقال عسل کف گرفته
ضم سازند و لت کنند تا بهم سرشته شود و از پنج مثقال تا هفت مثقال علوله کرده
فرو برند حیات که کرم معده گویند علامتش نفور از طعام چرب و دلشوره و
پیچیدن ناف و خنک لبها در بیداری و آب رفتن دهان در خواب رباعی
از بهر علاج کرم معده چو سلف   قنبیل و برنگ و حب نیل از یک   با تربد
و قسط و ترخس و ترمس و نیل   بکوب نشر گاو و بخور زعفر   صفت
ترتیب ادویه مذکور قنبیل و برنگ و ترخس و ترمس از هر یک درمی حب النیل و تربد
و شیح از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته و بیک بار با زهره گاو آمیخته نیم گرم بیاشامند
حب القرع که کدو دانه خوانند علامتش خروج با حاجات طبیعت و غیر آن

ازیم

از بهر کدو دانه بدستور سلف    خرما برنگ و مغز جوز از یکف    معجون کنی وقت خواب
میلش فرما    کین ادویه را درین مرض هست خلف    صفت ترتیب ادویه مذکوره
برنگ دو مثقال مغز جوز ده مثقال خرما خسته بیرون کرده بیست مثقال واین حقیر یک مثقال تربد
بدستوری که از استاد خود رحمه الله دیده اضافه مینماید و نفع عظیم میبابد همه را جدا جدا
کوفته و بیخته بهم امیزند و در وقت خواب میل کنند الدود الذی ینشأ فی داخل
یعنی اگر کرمی بود دیگر صغیر خارد همه سر که علامتش خاریدن سر سفره و ظهور ردی
با جاب طبیعت است باعث در روده اگر پدید شد کرم ضعیف    خارد همه
دم موضع مخصوص حریف    چون ثافکین ز صبر و شونیز رهد    از کرم ضعیف جسم
بیمار نحیف    زحیر صادق یعنی کمانکه اسهالش علامتش آن بود که بعد از لین طبیعت
عارض شود و چون تخم ریحان و کنوچه و اسبغول و بارتنگ و امثال اینها بشربت
قند و گلاب دهند زود دفع شود باعث    از گرمی اگر بود زحیر صادق    ربوبی
و بیخ بالنک لایق    بالنگ جوز سرد نتوان مانع شد    گر برش عثا دهد طبیب حاذق
صفت ربوبی در علیحده تحریر یافت    صفت برش عثا فلفل سفید و بزر البنج از
هر یک بیست درم افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل و عاقرقرحا و فرفیون
از هر یک مثقال    همه را کوفته و بیخته و بوزن شصت مثقال عسل سرشته

[illegible]

هر صباح دانگی غلوله کرده فرو برند زحیر کلاب یعنی کتاک و درد عنق علامتش پیداست
که بعد از قبض طبیعت حادث گردد و چون تخم ریحان و کثوجه و اسبغول و بارتنگ
و امثال آنها بشربت قند و گلاب بدهند زود دفع بشود رباعی عارض چو شود
زحیر و نبود صادق میدان که بنزدیک طبیب حاذق از خوردن معجون نعنه
گردد بر ماده مرض طبیعت فایق صفت معجون نعنه ده مثقال تربد مجوف
ریوس دو مثقال محموده یکدرم بادیان و انیسون از هر یک نیم درم همه را
بکوبند و بیزند و بده مثقال عسل و بیست مثقال قند سفید صاف کرده بقوام
آورده بسرشند شربتی سه مثقال غلوله کرده فرو برند و مقدار آب گرم از عقب آن
بیاشامند و غذا آماش مقشر و اکرا و اسفناج کنند علاج امراض مقعد بواسیر
گردانه چند است بر سر سفره رباعی در ریح بواسیر طبیب حاذق هم خربزه هم
انار دانه لایق فصد صافن کند و نماید تجویز مرغ و اکرا و آب زرکش فایق
هم دیگر علاج بواسیر در ریح بواسیر علیک صادق چون گوشت کنند قول طبیب
حاذق محفوظ ز حب مقل گردد چندان که دیدن خال دلبر خود عاشق
صفت حب مقل پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک ده درم سکبینج
سه درم خردل سفید دو درم همه را کوفته و بیخته پنج درم اکنند تا که پانزده درم مقل

اکلد

ازرق دران حل کرده بکذارند تا بنشیند جمع کنند و هر صباح دو درم فرو برند و غذا

آب مرغ جوان دهند و اگر اسفناج کنند باید دانست که همچنانکه حب مقل

در بواسیر نافع است اطریفل مقل نیز نافع است و نافعتر از هردو بر غم بسیار از خوردن

خوردن افتیمون بماء الجبن است صفت اطریفل مقل مقل بیست مثقال در آب گرم

حل کرده و صاف کرده هشتاد مثقال کوفته و بیخته بدان آب سرشند و از یک

مثقال تا دو مثقال علو لرکرده فرو برند کیفیت خوردن افتیمون بماء الجبن

آنست ده مثقال افتیمون در خریطه کرده در هفتاد مثقال ماء الجبن گرم ریخته چند آن

بمالند که مزه خود را تمام باز دهد پس بیست مثقال شیرخشت در آن حل کرده و صاف کرده

و سه مثقال فاشرا آب آلو بخارا اضافه نموده نیم گرم بیاشامند و اگر

قوی تر خواهند ده مثقال سنا مکی را جوش داده و صاف کرده اضافه آن نمایند

و ماء الجبن چنین گیرند که یک کاسه شیر بز زرد ارزق چشم را گرم کرده به سه فاشق

سرکه تند آمیزند دلت کنند تا زردآبش از پنیر جدا شود صاف کنند و اگر بواسیر

بواسیر سر سفره ورم کند و قولنج و درد عظیم عارض شود رگ باسلیق زنند و

بر هر و بنلو کبکذارند یا حجامت کنند و شربت بنفشه دو کلاب حل کرده و تخم کتان

ضم ساخته میل نمایند و غذا اماش مقشر باکرای باریک و برنج مرزد سفید

[illegible]

ورزیا شبت سبز اندر اخته خورند و گل خطمی یا تخم خطمی و بان کلاغ یا تخم بان
کلاغ و شبت سبز با خرگوش و بنفشه و اکلیل الملک همه یا بجه میشود بجوشانند
و ضماد کنند و زمان زمان تا اگر در آب نیم گرم نشیند تا وقتی که ماده ورم
تحلیل یابد یا نضج تمام یافته بجوشد منفجر گردد و اگر منفجر نگردد نشتر زنند
تشقق المقعد یعنی شق شدن لب سفره رباعی در مقعد اگر پدید شد رنج شقاق
بیمار تر اگر شد نصیحت مشتاق باید کرد و از اضرات پرهیز کند چون
سیب و بهی و زرد لیمو و سماق بیان مرهمی که شقاق مقعد را
دفع کند رباعی هر که که سر سفره کس گردد شق کوهان شتر
باید و مقل ازرق هر روز بموم زرد مرهم کردن صحبت پس از آن
طلب نمودن از حق صفت مرهم مذکور موم زرد یک مثقال و نیم در پانزده
مثقال روغن کوهان شتر حل کرده و بده مثقال آب کنند تا که یک مثقال مقل ازرق
در آن حل کرده باشند آمیخته صلابه کنند تا مرهم شود ورم المقعد یعنی اماس سر سفره
علامتش درد و درد گرانی مقعد است و در صفراوی خلیدن و تیر کردن
رباعی مقعد چو ورم کند سبب کن تحقیق رگ زن چو ز خون بود که اینست طریق
در خوردن مسهل چو ز صفرا باشد تقصیر مکن بقول یاران شفیق صفت مسهل

کہ اسہال صفر آکند سہ مثقال سنا مکی دہ مثقال تمر ہندی مغز و کل سرخ و تخم کاسنی
نیم کوفتہ از ہر یک دو مثقال سپستان سی عدد ہمہ را در یک کاسہ آب بجوشانند
تا بہ نیم آید صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت در آب آن حل کردہ و صاف کردہ
نیم گرم بیاشامند **علاج امراض گردہ و مثانہ حصاۃ الکلی** یعنی سنگ گردہ علامتش
ظہور ریگہا سرخ یا زرد یا سبز در بول است **نافع** چون سنگ درون
گردہ کردد مدرک     از دردِ بند گردہ چو باد گیر کہ     باید کہ بنا شتا خورد
صاحب آن     خاکستر چوب تاک در آب خشک **ریح الکلی** یعنی باد کردہ
علامتش انتقال درد از موضعی بموضعیست و عدم گرانی **نافع** درد کردہ
چو باد گردد مدرک     نافع باشد کاو اسبوس و نمک     ہر روز بنا شتا
خورد ماء الاصول     بیمار درین مرض چو افتد بر برگ     صفت ماء الاصول
در علاج فالج گذشت **ضعف الکلی** یعنی ضعف گردہ علامتش آنست کہ رنگ بول
مشابہ آبی بود کہ گوشت تازہ در وی شستہ باشند **نافع** چون گردہ شود ضعیف
بی ملکت و درنگ     از بہر دوا فلونیا آلہ جنگ     در سستی اگر قضیب چون موم بود
از قوت گردہ سخت گردد چون سنگ     صفت فلونیا فلفل سفید و بزرالبنج
از ہر یک بیست درم افیون دہ درم زعفران پنج درم سنبل و عاقرقرحا و

[illegible]

[illegible]

افیون از هر یک دو درم جندبیدستر یکدرم وزنباد و درونج عقربی از هر یک
نیم درم مشک دو جو ارند ناسفته از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و به بیزند و به
نود مثقال عسل سرشته هر روز دانگی غلوله کرده فرو برند و غذا از زرده تخم مرغ
نیمبرشت بصمغ عربی سوده خورند **ورم الکلیه** یعنی آماس گرده علامتش درد مولم تب
تیز و درد و پر از رگهای دبرمی مرض یلسب و در صفراوی تب تیز و لرزه و بیخوابی
و زردی قاروره و در بلغمی گرانی و قلت درد و در سوداوی رقت بول **رباعیه**
چو گرده ورم کند نباشی غمناک     کار تو صحیح بود برسم اهل ادراک     گر
ماده خون بود و گر خلط دگر     اول تو خون بباید کردن پاک **قرحة الکلیه**
یعنی ریش گرده علامتش خروج ریم و خون و ظهور قشور در بولست **رباعیه**
از انکه ز ریش گرده باشی دلتنگ     در بول تو قشر با بود لحمی رنگ
تا انکه نشست کند بصحت آهنگ     یکچند مده زشیر اگر از چنگ **ورم المثانه**
یعنی اماس مثانه علامتش در جمیع اقسام عسر بولست و درد مولم دایمی در
عانه و در صفراوی تب تیز و هذیان و درد زهار بر وجهی که گوییا سوزن می
زنند **رباعیه** از از ورم مثانه در غیر و بال     بر عارضه تو عسر بول آمده دال
گر نیست بغیر خون و صفرا سببش     اخراج مواد کن بفصد و اسهال

حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه علامتش ظهور ریگهای سفید یا خاکستر رنگ در
بول رباعی از سنگ مثانه است چو بد گردد حال    هر دم الم است کند بجان استقبال
از بهر علاج این مرض نزد حکیم    نبود حجر الیهود رشته و مثال طریق اختیار
کردن حجر الیهود اینست که تخم خطمی و کرفس و سنبل از هر یک مثقالی بجوشانند
و صاف کنند و نیم مثقال سلم الو با صمغ عربی در آب آن حل کرده و بقند سفید
شیرین کرده سه دانگ حجر الیهود سوده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا
نخود آب کنند قرحة المثانه یعنی ریش مثانه علامتش خروج ریم و خون و سوزاک و بد بوی
بول است رباعی از ریش مثانه است چو گردد حاصل    در بول که علاج آن نماید مشکل
چون پاک شود مثانه از مده بده    در شربت ریواس سفوف مدحل
صفت سفوف مدحل مع تخم بادرنگ و مغز خربزه از هر یک دو مثقال گل ارمنی و کثیرا
و نشاسته و سلم الو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک نیم مثقال زیوند چینی یکمثقال همه را
کوفته و بیخته هر روز دو مثقال در ده مثقال شربت ریواس حل کرده میل کنند
و شربت ریواس را مثل شربت انار که صفتش در علاج عطش تحریر یافت بسازند
ریح المثانه یعنی باد مثانه علامتش درد و عسر بول و عدم کرامیت رباعی
چون درد مثانه شد ز عسرت حاصل    یکدم مشو از طریق حکمت غافل

بامار اصول روغن بیدانجیر درکشد که خدا دهد شفای عاجل صفت ماء الاصول
در علاج ریح الکلیه گذشت صفت روغن بیدانجیر مغز بیدانجیر را کوفته در آب بجوشانند
تا روغن خود را باز دهد تفاشش اندک اند که از روی آب بردارند جرب المثانه
یعنی گر مثانه از علامتش خاریدن مثانه و بدبویی بول و سوزاکست رباعیه
ار از جرب مثانه گردیده ملول باید سخن مرا بجان کرد قبول میخور
لبن الاتان و مادام که شود ما مول تو از علاج مقرون بحصول لبن الاتان
شیر خرست خلع المثانه یعنی از جای رفتن مثانه علامتش عسر بول است بعد از وقوع
سقط یا ضربه بر پشت رباعیه باید چو مثانه تو از خلع خلل نزدیک مجرب
کند دفع علل خاکستر حلقوم خروست چو دهند واقع شود از راه مداوا
بمحل تقطیر البول یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سردی مثانه باشد
علامتش سفیدی بول و متغیر شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای گرم
رباعیه ای گشته گرفتار تقطیر البول زاندیشه این مرض دلت اندر هول
میخور پی علاج اطریفل را در شام و صباح و یاد میدار این قول
مراد باطریفل اطریفل کبیر است و کیفیت ساختنش آنست که پوست هلیله
کابلی و هلیله سیاه و پوست بلیله و امله و فلفل و دار فلفل از هر یک ۳ درم

زنجبیل

زنجبیل و بوزیدان و بزر بادروج و سنطح هندی و شقاقل مصری و لوذ ازرق زردک گلکو
و بهمن سرخ و سفید و لسان العصافیر و تخم خشخاش از هر یک ده درم همه را کوفته
و بیخته بروغن بادام که صفتش در قولنج گذشت چرب کنند و بچندان عسل کف
گرفته بکفایت کنند بسرشند شربتی از یکمثقال تا مثقال غلوله کرده فرو برند
غذا اکباب کنند حبس بول یعنی بند شدن بول چو از سردی مزاج بود علامت
عدم تشنگی و بر جستن نبض و سفیدی بول الست رباعی هر کس که ز حبس بول
گردید ذلیل   بر حبس مزاج سرد باید چو دلیل   بولش بکشاید از
راه علاج   گر بوره ارمنی نهند در احلیل   و اگر بوره ارمنی یافته نشود
نمک نشابوری بصورت خسته سنجد تراشیده در احلیل یعنی سوراخ ذکر گذارند
یا دو دانگ حلتیت را که انگوزه گویند در نیم پیاله شیر خر حل کرده نیم گرم رغبت نمایند
و با ناف در آب نیم گرم نشینند یا آب نیم گرم رگان زنان بر زهار و قضیب و خصیه ریزند
و غذا مرغ چوزه با نخود نیم کوفته و شیره مغز کاهو کنند و هر گاه که بول
تقاضا کند بر پای خیزد تا بکشاید قطرالبول یعنی سوزاک خواه بسبب کثرت صفرا بود
و خواه غیر آن رباعی ابرا که رسید در زخ سوزاک الم   ببیند الم از سبب آن هر دم
باید که خورد شیر خرفه و قند   هر روز ز قرص کاکنج یکدو درم صفت قرص کاکنج

مقو تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز بادام مقشر و رب سوس و نشاسته
و صمغ عربی و کتیره و خون سیاوشان و کندر دریایی و کاکنج که عروس در
پرده گویند از هر یک ده درم تخم کرفس دو درم افیون یک درم همه را کوفته و بیخته
با لعاب بهدانه سرشند و قرصها کنند و هر روز ده درم در نیم بها کشیره حرفه کرده
منقای قند سفید شیرین کرده بکشند حل کرده میل فرمایند و غذا ماش مقشر
و الکراد کشنیز تر کشنیزه خشخاش خورند سلس البول یعنی بی اختیار آمدن بول
اکثر از سردی مثانه بود علامتش تنگی خروج بول بی سوزش است رباعیه
چون در سلس البول ز کندر سه دو درم    در سعد برابرش نه افزون و نه کم
سیب دو بنفشه سوده اکش میده یکی    آسوده شوی ز رای بصحت از غم بول
الفراش یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب از سستی عضله مثانه باشد
بواسطه غلبه رطوبت علامتش سردی زهار و بی رنگی قاروره است رباعیه
در خواب کنی چو بول آن به که مدام    پرهیز کنی ز کثرت میل طعام    و ز بهر
مداوا خوری از برشعثا    دانگی دم صبح و دانگ دیگر دم شام صفت
برشعثا در علاج زحیر نحریر یافت زیابیطس که عبارت است از کثرت آب خوردن
و بسیار آمدن بول است در اندک زمانی بی آنکه متغیر گردد رباعیه الوده علاج قرصی دایم

از آمده بتعلیم حکمت عالم فرمای که صاحب باسطس را یا قلیه کدو خورند آب
حصرم صفت رب حصرم غوره بزنش شیرین را فشرده صاف کنند و بجوش آرند
غلیظ شود بول الدم یعنی آمدن بول بطریق خون چون از ضعف جگر باشد
علامتش مایل بودن بول برقت است رباعی باشد چو ضعف جگرت
بول الدم ضعف تو از آن زیاده گردد هر دم گر شیره تخم زر و آب
خرغوله خوری میدان که بزودی این مرض گردد کم صفت شیره بزرگ
در علاج اسهال مذکور شد علاج امراضی که خاص باه است بحران ضعف الباه
یعنی نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی الامت منی بود علامتش دیر آمدن
خروج منیست رباعی باشد چو ضعف باه و گشته مدام کار تو نرسد
بوقت صحبت بتمام هرگاه که خاطرت کند سوی طعام مغز سر عصفور خور
و بیض حمام عصفور گنجشک است و حمام کبوتر کثرة الاحتلام یعنی بسیار انزال
در خواب بود لذا این مرض را ز تکاد منیست رباعی در کثرت احتلام خواهی چو طعام
باز یره و زنجبیل خوری فرخ حمام از بالنگ حار میل میکن همه دم و ز بارد و
رطب نظاهر حرفه مخر بالنگ مدام فرخ حمام کبوتر بچه است و یابس و
حار اشارت زنجبیل و بارد و رطب نظاهر حرفه اسفه از علت مشایخ

نیز گویند علاجش حکمی در احتباس یا فتق از جماع عست. کرباو کنند رباعی ای علت
ابنه از خضالت معلوم محمود بود علاج او مذموم گر بگیرد به باحب صبر بدهند
موجود شود صحت و علت معدوم صفت حب صبر سقوطری یکدرم تربد
حب البلسان و انیسون از هر یک نیم درم تخم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کتیره
از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و به بیزند و نیم درم غاریقون بکوبند و بیز
کرده بدان اضافه نمایند و با آب کرفس یا بادیان خمیر کرده حبها سازند و فرو برند
و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناخ کنند عذیطه
یعنی علتی که چون صاحبش مجامعت کند غایطش بوقت انزال دفع شود و حدوث
این علت از سستی عضلات مقعد و کثرت تلذذ است رباعی هر کس که از او
عذیطه گردد مفهوم بر لوح بیان کنم علاجش مرقوم مکسور کنی چو ماردینس
بهر شیاف مرفوع شود علت و صحت مفهوم صفت شیاف مذکور ماردینس
سبز را که سوراخ نداشته باشد بقدر حاجت بگیرند و کوفته و بیخته بشربت
حب الآس که صفتش در علاج فتق گذشت بسرشند و شیافها ساخته صبح و شام
بردارند و غذا اش سماق خورند فتق که باد فتق مشهور است رباعی بر صاحب
فتق شد و عقلست حرام اقبال بخیار حبت الحمام تا علت مذکور زیادت نشود

بله

باید برفاده بستن وقت قیام مرخی حبریرا کویند که عضو را بحرارت و رطوبت نرم
کرداند چون اب کرم **ورم الخصیه** یعنی اماس خصیه علامتش درد موی سرخی اماس است
ور صفراوی زردی ان **رباعی** در خصیه ز صفرا چو عیان کشت ورم باید که خورش
مزرج ان مسهل هم بسیار خون اکر بود موجب ان فصاد طلب کن که کند
خون کم **قرحه القضیب** یعنی ریش ذکر **رباعی** از قرحه کسی که بر ذکر دید الم
کرانکه بود پاک زاصنا و ورم فرماکه کند زمرتک و سرکه و موم ودر روغن
کل بحت زمان مرهم صفت مرهم مذکور موم کافوری یک متقال و نیم در هفت متقال روغن
کل که صفتش در قرحه الحلق دانسته شد و سه متقال سرکه حل کنند و حب الرمان
مقلو یعنی دانه انار بریان کرده و مرتک یعنی مردار سنک از هر یک چهار متقال کوفته
و بیخته اضافه نمایند و صلایه کنند نام هم شود **معظیات ذکر** یعنی چیزهایی که ذکر را
بزرک کرداند **رباعی** چون زفت نهی بر ذکر ای اهل علم کردد عظمتش بدیدنی
بی رنج و الم در زفت میسر شود بهر طلا میجول علق را و خراطین را هم
طریق طلا کردن زفت بر ذکر انست که زفت را بقدر حاجت بکیرند و بکدازند
کرم کرده و بر ذکر یا پس اب نار رسیده تنک بسازند و نیم کرم طلا کنند
و بکذارند که سرد شود و بچسبد پس بعضی بردارند و باز نیم کرم طلا کنند تحلیل

هر روز ده نوبت طلا کنند و بر دارند تا وقتی که عظم پیدا کند و طریق طلا کردن
علق که زالو بود شلوک نیز گویند و جراطین که کرم پیچ دراز است که در میان
گل می باشند از ابابیل نیز گویند و در سایه خشک ساخته بکوبند و به نیز
و بروغن کنجد سرشته طلا کنند هر صبح و شام تا وقتی که عظم پیدا کند علاج ام
راض که مخصوص بزنانست کثرت الطمث یعنی بسیار آمدن حیض چون از
خون بود علامتش سرخی جسم و پری رگهاست و چون از رقت خون باشد علامت
خروج دم و مایل بودن وی بزردی علاج در کثرت طمث چون بود
حمرت عین چیز نبود چو فصد و سد تدبیر بار رقت دم مغلظش کنند
بسیار نبود نسبت دم و کردن تشنیع سد تدبیر است و ندرت پستان و مغلظ چیز
که ماده را غلیظ گرداند چون هریسه و گوشت گاو احتباس الطمث یعنی بسته
شدن حیض چون از افراط سمن بود علامتش سستی اعضا و دیر جستن نبض
و بی رنگی قاروره علاج چون حیض نبود بسته از افراط سمن باید که
بجوع بهزیل بدن از سده اگر بود بی تفتیحش می ده ز مفتحات در رگ
دعلی سمن و نهیست و تنزیل لاغر و مفتح چیزی که دفع کند ماده را
که سببش سده باشد چون کرفس و گوشت زنو یعنی برده که بر ده پن قرح حادث کند

د مانع جماع شود رجاء غیر هرگاه که زن بی توان گردد زن مرد بی تن نتواند که شود

حرکت زنان میدان که علاج آن نزدیک حکیم ممکن نبود بهیچ عبر اراهی

نتوء الرحم یعنی بیرون آمدن زهدان علامتش درد عظیم در عانه و مقعد و بی جاه و

بستی از بدن اعصاب رجاء غیر هر زن که شود چنین گشت عیان باشد

چو رطوبت رحم باعث آن از بهر ازاله اش بروز زدو سه بار ممکن قبلش زغالیه

غالیه دان صفت غالیه در خفقان سرد مرقوم رجا یعنی که صاحبش مثابه زن

حامله بود از بزرگی شکم و بستگی حیض و غیر آن چون از باد بود علامتش انتفاخ

نفرون و نالیدن است رجاء غیر از باد غلیظ اگر جا گشت عیان بشنو سخنم

کم سود پیشینه بیان کرده شد که در کتاب اصول پس زدواده مرض را

پایان صفت ماء الاصول در ریح المثانه دانسته شد اختناق الرحم که چون صرع

مختلش

بهر چند وقت عارض شود و از دلیا بیخودی دهد چون از حبس منی باشد علا

راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت است و فرق میان این

علت و صرع آنست که در علت عقل بکلی زایل نشود رجاء غیر زن را چو شد از حبس منی

در زهدان رنجه که زخود دور دهد چند از آن او را پی جماع در سکه و کاه

ادبی باید فولاد بر زور و جوان نفخة الرحم یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف

ومتضرر شدن از چیزهای باد انگیز چون باقلی و لوبیا و نفع یافتن از چیزهای بادشکن
چون بادیان و انیسون **رباعی** از باد رحم چو مضطرب گردد زن     زان کم
که زاد ز باد نسرین و سمن     باید که بشکل غنچه تربیت کند     پر زانکه بود چو بادیا
بادشکن صفت بر زانکه باد رحم را بشکند بادیان و انیسون و تخم کرفس و
سداب و صعتر بالسویه کوفته و بیخته بعسل سرشته بادیان و انیسون و تخم
گز و برز ناساخته یک یک را بردارند **حکة الرحم** یعنی خاریدن زهدان چون
از صفرا بود علامتش گرمی رحم با سایر علامات غلبه صفراست **رباعی** هرکه ز بسیاری
صفرا در تن     خارد رحم زن منکر قوتش     والگاه مقدر قوتش مسهل ده
تا باز رهد دلش بصحت رحم زن **بواسیر الرحم** که دانه چند بر کنار زهدان **رباعی**
گردد چو بواسیر رحم عارض زن     دردم پی فصد او طلب کن رگ زن
وانگه زپی دهن دهان رحمش     میکنش ز لعوب خوخ و مشمش روغن
دهن بفتح دال بی نقطه مالیدن روغن است و لعوب جمع لعب و لب مغز
دو خوخ شفتالو و مشمش زردالو **تشقق الرحم** یعنی شق شدن زهدان
علامتش درد الم و چون الوده شدن ذکر وقت مجامعت **رباعی**
ز بز ار رحم شقاق گردد چو عیان     بنید الم که در نیاید به بیان

لود

سود کش دارد ملین نیز راه دوا  لیکن نبرشد ز قابضش غیر زبان حقنه ملینه
که اتفاق رحم را سودمند بود بنفشه و تخم خطمی و تخم خیاری از هر یک
نیم درم سپستان سی عدد همه را ایک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه
آید صاف کنند و بده مثقال ترنجبین و شکر سفید شیرین کرده نیم گرم بیکار برند
و غذا اکراو اسفاناخ با بچه ماکیان با بط کنند قرحة الرحم یعنی ریش
زهدان علامتش درد و خروج ریم در زدانست رباعیه از ریش رحم زنی
که آید بفغان  زان ریش که از تنش رود تاب دل آن  چون
پاک شد از ریم بنه فرزجه ساز  از کندر و گلنار و قشور الرمان
صفت فرزجه مذکور کندر در یک دو مثقال گلنار و قشور الرمان یعنی
پوست انار از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و به بیزند و با سرکه فرزجه
سازند و در میان پشم پیچیده در فرج نهند ورم الرحم یعنی آماس زهدان
علامتش در جمیع اقسام عسر بول است و درد موی تب و ترخی فا زود ره
و در صفراوی تب تیز و شدت درد و در بلغمی نرم آماس و در سوداوی
محکم آن رباعیه آماس رحم اگر ز خون گشت عیان  فصد صافن
همان زمان نافع دان  وانکه ز خلط دیگر آید پیش  نافع باشند

اگر دهی دافع آن صافی رگ کله است از جانب درون اسنان [illegible]
که چون زن بعد از طهر بردارد آبستن فرزند شود کر انفحه بعد طهر بردارد زن
وانگاه رسد بمرد برد جس * چو دو تن بزن زجر دره باید آب * نبود
عجیبی که زن شود آبستن * الفحه بکسر همزه و فتح فا نیز مایه است و طریق
برداشتن آنست که در مایه خشک ساخته بکوبند و بیزند و بعد
سرشته فرزجه کنند و بعد از آن که از حیض پاک شده باشند بردارند
بیان داروی که چون زن بخورد او را هرگز فرزند نشود در منع فرزند حب یک
بکته زمین لیسبوکه نکوتر است از درعدن * هر زن که بروث
فنک و نیش بدهند هرگز نشود ز هیچ مرد آبستن * روث بفتح را و نی
نقطه سرگین است ذکر ادویه که فرج را تنگ و خوشبوی گرداند رباعی
گر سوده بزر ورد بردارد زن چون غنچه شود و بر گراش تنگ دهن
ور سنبل سوده را در آن دخل دهد خوشبوی شود چو نافه مشک ختن
طریق استعمال ادویه مذکور آنست که بزر الورد یعنی تخم گل سه درم و سنبل
دو درم کوفته و بیخته و صلایه کرده انگشت میانی را از گلاب یا از آب تر کنند و بدان
الوا ساخته در فرج نهند و انگشت را تاب داده بیرون آرند علاج آنکه

فرزند

فرزند در رحم پسر است یا دختر بشنو سخن ابوعلی صاحب فن در باره که زن
بود السبق فرزند گرش مرتبه باشد اول ظاهر گردد عظم به ثدی الیمن
عظم بزرگی و ثدی الیمن پستان راست است اشارت به تدبیر زن حامله
زن گشن کنی سخن بوجه احسن گویم بتو تدبیر زن السبق باید که بوقت
حمل پرهیز کند از رگ زدن و داروی مسهل خوردن تدبیر زنی که دشوار زاید
بر دو چوبدست حب زن السبق سنگی که بخاصیت زایاند بزدیک
بوضع حمل اگر باشد بزاید فرزند باید و زهره زن زحزن علاج افراط
بر پشت بیرون رفتن دست و پا حادث گردد حدبه که صاحبش را احدب خوانند
چون از رطوبت مزلقه سست کننده بود علامتش گرانی اعضا و سردی موضع علت است
اگر احدب به قد تو خم همچو کمان بر پشت تو قبضه از دو رم کند عیان ممکن
قصب الزریره هر روز طلا تأثیر مداوی تو آید بنشان قصب الزریره نی است
باریک شبیه بچوب کنجد و کیفیت طلا کردنش آنست که بکوبند و بهم برند و
بعسل سرشته نیم گرم طلا کنند وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم باشد
علامتش سردی ملمس و انتفاع بحرکت است و چون از باد گران بر داشتن
بود تقدم سبب علاج از بلغم اگر شد وجع الظهر عیان باید که دهی علیل را مسهل آن

بکشد چون زیر برداشتن بار گران بالبیلسان و دهن کلنس نافع دان صفت زود عمل
در روغن القضیب دانسته شد وجع المفصل یعنی درد بندها علامتش در دموی
و صفراوی سرخی و زردی موضع درد است و در بلغمی و سوداوی سفیدی
و تیرگی آن علاج چون درد مفاصل تو باشد از خون خون کن بطریق
فصد از تن بیرون و در خلط دیگر باعث ایلام عارض شود مسهل [illegible] قوی
غاریقون طریق اختیار کردن غاریقون در وجع المفاصل مادی
خواه مفرد بود و خواه مرکب آنست که سنا مکی [illegible] گل نیلوفر دریایی
و گل سرخ و پرسیاوشان و بادیان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال
سورنجان نیم کوفته یکمثقال و نیم سپستان سی عدد آلو بخارا بیست عدد
همه را در یک کاسه آب جوش دهند تا به نیم آید صاف کنند و شانزده
مثقال شیرخشت در آن حل کرده و صاف کرده یکمثقال غاریقون سفید
بموبیزه پر گذرانیده اضافه نموده نیم گرم بیاشامند و [illegible] هم
کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر کنند وجع الورک یعنی درد کردن
چون از خون بود علامتش گرمی موضع درد و سرخی چشم و روی با سایر
علامات غلبه خونست علاج از دو سرون رگی که گرد [illegible]

دل

گر در بدنش خون بود از حد افزون    از راه مداوا تو فصد باید کردی

چو فصد صافنش را همچون    معنی صافن در اکثر رحم دانسته شد

هم در علاج وجع الورک چون از بلغم باشد علامتش سردی

ملمس و گرانی سرون و زیاده شدن درد در شب و کم شدن در روز بالسایر

علامات غلبه بلغمیت رباعیه ای گشته عیان ز بلغمیت درد سرون

حالت شده از درد سرون دیگرگون    نافع بود از بهر تو اطریفل خورد

هر که کردی تقویت از غاریقون    صفت اطریفل خورد در خیالات گذشت

کیفیت تقویتش بغاریقون آنست که دو مثقال از آن بیک مثقال غاریقون

بلونیه بر کند را منه امرمزد و غلوله ها کرده فرو برند و غذا نخود آب خوری بند عرق النسا

یعنی دردی که از ران تا کعب کشد و توین مرگ بند رباعیه از عرق النسا که

گردد محزون    تا دم بدنش الم بگردد افزون    خلطی که سبب شده است

این عارضه را    باید که آمدن او برون    نقرس که دردی بود در بندها

انگشت پا حدوث این علت بیشتر از ماده حاده رقیقه است رباعیه

لازم بعلاج نقرست راه نمون    باشد که ازین ورطه برار راه بردن

تسکین درد کم میزن و مسهل مخور    گر ماده صفرا بود و بلغم و خون

داء الفیل یعنی بیماری که ساق پای چون پای فیل بزرگ گردد علامتش در
صفراوی جراحت است و در بلغمی عدم آن رباعی ای کشته ز داء فیل جانت
محزون هردم غلط پای تو گردیده فزون خون از تن خود بفصد میکن
بیرون و ز خلط غلیظ پاک میساز درون دوالی یعنی علتی که رگهای
ساق پای قوی گردد و بروی گره گره ظاهر شود چون از خون سوداوی
شود علامتش سرخ رنگ مایل بسیاهی است و چون از خون و بلغم باشد
سفید رنگ مایل بسرخی رباعی گردد چو دل تو از دوالی محزون زان بیش
که زاید بفصد از کثرت خون گاهی بنقیع و گه بطریق اسهال میکن ز بدن
بلغم و سودا بیرون علاج تپها حمی یوم و سونوخس یعنی تب یک
روزه و تپی که از غلیان خون باشد علامت حمی یوم که از غم حادث گردد
و تو عشش بعد از غم مفرط است و سونوخس تب دایمی در سرخی چشم و دردی و عدم
بدبوئی بول رباعی از غم تب یومیت چو گردید قرین شادی طلب و مباش
زنهار غمین واندم که پدید گردد تب سونوخس رگ زن که علاجی
نبود بهتر ازین حمی مطبقه یعنی تبی که از عفونت خون بود علامتش تب دایمی
و سرخی رنگ و دردی و گرانی اعضا و بدبوئی بول است رباعی الا از تب مطبقه دلت

از

کشته عمیق انار دم از رخ و جبین تو مبین باید زد ز رگه و ملین خوردن
تا روز سیم که رسم و عادت شده این صفت ملینی که در شت مطبوعه موافق
بود تمر هندی و آلو بخارا و کشته ترش از هر یک پانزده مثقال عناب و سپستان
از هر یک سی عدد شب در آب گذاشته صباح آب آن را بیالایند و غذا
ماش مقشر و اگر او کشنیز ترقیق ابی تمر هندی کنند غب یعنی تب صفراوی
خواه لازم باشد یعنی دائمی و خواه دایر یعنی یک روز باشد و یک روز نباشد
علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی و دردی قاروره و اگر تب غب از
دل خسته آنچه گردید علاج این منوش سکنجبین و بعضی مبین در اول
اگر طبیعت قبض بود از حقنه مناسبت نماید تلین صفت سکنجبین
در ورم الطحال گذشت صفت حقنه که در ابتدای غب مناسب است
بنفشه و خطمی و خیارزه و ساق نیلوفر و عنب الثعلب دو مثقال عناب و سپستان
از هر یک بیست عدد مغز کاچره نیم کوفته ده درم همه را در یک کاسه آب
بجوشانند تا به نیم آید صاف کنند و قدر وقت بیست مثقال ترنجبین
در آب آن حل کرده و صاف کرده ده درم روغن گاو اضافه نمایند و نیم
گرم حقنه نمایند و غذا ماش مقشر و اگر او کدو و کشنیز تر با تمر هندی سازند

خورند در روز هشتم یا دهم یا دوازدهم یک نوبت مسهل خورند
صفت مسهلی که در غب بزرگ بسیار از مجربات ما و معتبرترین مسهلات است
تمر هندی سی مثقال بنفشه ده مثقال عناب بیست عدد شب در آب تر کنند
صبح صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز فلوس در آن حل
کرده و صاف کرده و یک مثقال روغن بادام که صفتش در تقطیر البول گذشت
ضم ساخته میل کنند و اگر غب غیر خالص باشد علامتش آنست که نوبتش
از دوازده ساعت تجاوز نماید یک مثقال سنا مکی جوشانیده و صاف کرده
اضافه نمایند و غذا آب نخود بیم کوفته مرغ جوان و ماکول مقشر کشنیز تر بی قشر خورند
و در تب لرزه مطلق بعد از تنقیه هر روز دو مثقال جو اعظم با پوست
خشخاش با دارفلفل کوفته و بیخته با چهار مثقال عسل گداخته سرشته و دو
ساعت پیش از نوبت تب میل کنند یا عرق یوسفی خورند و عرق یوسفی از
شربت یوسفی کشند و صفتش تبی یوسفی در رجوع البقر دانسته شد و غذا ما
مقشر نخود بیم کوفته با کراث باریک یا برنج و دارچینی و دارفلفل خورند حب بلغم
یعنی تبی که از بلغم باشد خواه لازمه و لثقه یعنی دائم بود و خواه نایبه و مواظبه
یعنی هر روزه علامتش نرمی نبض و بی رنگی قاروره است و گرانی اعضا و قلت

لقیا

تشنگی و کثرت خواب **علاج** ای از تب بلغمی دلت گشته غمین ✤ گردیده
غمت بجان غمدیده قرین ✤ نافع بود شربت سکنجبین بسیار اگر مهل کنی از شربت
افسنتین صفت شربت افسنتین چهار درم تخم کرفس سه درم سلیخه نیم
کوفته دو درم همه را در یک پیاله آب بجوش شند تا به نیمه آید صاف کنند و به هفتاد
مثقال قند سفید صاف کرده امیزند و بجوش شند تا بقوام آید و از این شربت
هر صباح بخمهای و از شربت سکنجبین که صفتش در غب گذشت بخمهای در هفت
قاشق آب حل کرده منل نمایند غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و بجلد و
فلفل و اسفاناخ کنند و اگر خوف ضعف باشد مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از
نضج ماده مسهل مناسب صفت مسهل که حمی بلغمی را مناسب بود سنا مکی خالصه
تخم اسفاناج نیم کوفته و تخم کاسنی نیم کوفته و پرسیاوشان و بادیان و تخم
کرفس از هر یک دو مثقال زرک سه مثقال سپستان سی عدد همه را در یک
کاسه آب بجوش شند تا به نیم کمتر آید صاف کنند و ترنجبین و شکر سرخ و مغز فلوس
از هر یک ده مثقال در آن حل کرده و صاف کرده نیم مثقال غاریقون
بمویه بیز گذرانیده و یک مثقال روغن بادام که صفتش در غب مذکور شد
ضم ساخته نیم گرم بیاشامند **حمی سوداوی** یعنی تبی که از سودا باشد خواه

ربع لازم یعنی دایمی یا دایر که دو روز نگیرد و روز سیم گیرد و خواه غیر آن از تب
خمس سه روز نگیرد و روز چهارم گیرد و از تب سدس که چهار روز نگیرد و
روز پنجم گیرد و از تب سبع که پنج روز نگیرد و روز ششم گیرد همه را علامتش محکمی نبض
و تیرگی بول و گرانی اعضا و فکر فاسد است ازباعب سوداوی اگر بود ترید گاو
زبان و زوفا و گل بنفشه ترنجبین هر روز یک قاشق از آن اندر آب
حل کرده مسکن و ملوث به تخم ریحان صفت شربت گاوزبان کوهی و بنفشه
کبود از هر یک پنج مثقال در یک پیاله و نیم آب بجوشانند تا به نیم پیاله آید صاف
کنند و نیم مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا قوام آید هر صباح
یک قاشق در هفت قاشق آب حل کرده دو مثقال تخم ریحان و قدری گلاب صبح
ساخته میل فرمایند باید دانست که ماده سوداوی اگر سودای دموی بود
فصد باید کرد و اگر صفراوی یا غیر آن بود مسهلی که مناسب آن باشد باید داد صفت
مسهلی که حکم بود او برا مفید بود خواه آن سودا محترق از صفرا بود و خواه از
غیر آن سنا مکی خاصه پنج مثقال بسفایج نیم کوفته و گاوزبان و بر سیاوشان
و بادیان و شاهترج و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال عناب بیست عدد
آلو بخارا ده عدد همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیم کمتر آید صاف کنند

دهم

وچهار ده مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده و نیم مثقال غار
لیقون بمونیه بر گذرانند و یک مثقال روغن بادام اضافه نموده نیم گرم شربت
نماید و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر دارچینی و اسفناخ کنند
حمی دق یعنی تب دق علامتش تب گرم دائم و تحلیل و باریکی نبض و نی رنگی
قاروره و برافروختن رخساره بعد از غذا است رباعیه ابرا کرد دل زود بدق
ثابت و توان   میده زنی علاج آن با توان   قرص کافور و شیره تخم کدو و قند
آب جو و ماش و عدس و کرع جوان   صفت قرص کافوری مغز تخم کدو و مغز تخم خیار
و مغز تخم خیارزه و مغز تخم کاهو از هر یک چهار درم گل سرخ و رب السوس و طباشیر از هر یک
دو درم صمغ عربی و صندل سفید و نشاسته از هر یک دو درم بادیان و کافور
از هر یک دو درم همه را کوفته و بیخته و بلعاب اسبغول سرشته قرصها کنند هر صباح
یک مثقال در نیم پیاله شیر خرفه که بقند سفید شیرین کرده باشند حل کرده بیاشامند
علاج امراضی که بر ظاهر اعضا پیدا آید ابرا ماسها و خوشتها و غیر آن اورام
یعنی ورم ها و آماسها علاجه عضوی که ورم کند چه پشت و پهلو   چه دست و چه پا
و چه بناگوش و چه رو   که ماده خون بود رگ خود بگیرد   در خلط دیگر بود پس مسهل خورد
طاعون که آماسی بود در غایت سرخی علامتش تب تیز و درد و ترک زردی است

بابعه دوراکه بود فلغمونی آتش رو باید که بحقنه او را طبع فرود آرند شربه
آتش دهی شیرانار بیخ از اغذیه شش آش جو دماش و کدو صفت شیرانار بیخ
در صداع صفراوی دانسته شد حمره بجا یعنی سرخی باد علامتش سرخی بود که چون
انگشت بروی نهند مایل شود بزردی و چون بردارند باز سرخ گردد بابعه
حمره چو شود عارض کسی مسهل جو تا یک شود ز خلط صفراوی او در شام و صبا
حسن بی تعدیل مزاج شربت سکنجبین کدو آب کدو کیفیت گرفتن آب کدو
آنست که کدو را در خمیر گرفته در زیر آتش کنند تا بپزد بیرون آورند و آبی
که دانسته باشند بگیرند ورم ریحی یعنی آماسی که از باد بود علامتش انتفاع بحرج
ریحست بابعه ریحی چو بود ورم ز نفاخ مده کمتر نشود تا نکی باد گره
مبده ز ملطف و ز بهر تحلیل خاکستر گرم کرده برو می نه نفاخ چیزی را گویند
که از وی نفخ تولد کند چون لوبیا و ملطف چیزی که ماده را رقیق کند چون زوفا
رخو یعنی آماس نرم تولد این علت از بلغم رقیق است بابعه چون با ورم
رخو شود آمیخته به زان نبود که قصد کنی مسانه و آنگاه طلا کنی ز خل و نطرون
ممزوج با آب مورد یا دولانه صفت طلای مذکور نطرون یعنی بوره ارمنی بمثقال
بکوبند و بپزند و بده چندان آب که و آب مورد یا آب دولانه و قدری عسل کنند

نیم گرم طلا کنند خنازیر که اماسی باشند چو دو محکم برنک اعضا بکوشت چسبیده
حدوث این مرض از امتلا و قصور هضم است رباعی هر کس که گرفتار خنازیر شده
درمانده این مرض بتقدیر شده چو کرده ضماد فلفل و خطمی و زفت
کار شبزه علاج و تدبیر شده صفت طلای مذکور فلفل دو مثقال خطمی
یکمثقال بکوبند و بپزند و زفت ده درم یکدا زند و همه را بهم سرشته ضماد کنند
سلعه که اماسی باشد بشکل خنازیر اما بگوشت چسبیده نباشد و گاه باشد که مقدار
خربزه شود و تولد این علت از بلغم غلیظ است رباعی هر خسته دلی که سلعه پیدا
کند در دایره خسته دلان جا کند چون ادویه معفنه کرده طلا بلطف اورده
انچه تمنا کند ذکر ادویه معفنه و صفت طلا کردن ان آهک آب نارسیده و توتیا
مس از هر یک دو مثقال زرنیخ و بوره ارمنی از هر یک مثقالی بکوبند و بپزند
و بده مثقال روغن گل سرشته نیم گرم طلا کنند غده که اماسی بود شبیه سلعه اما
از مقدار فندقی زیاده نشود رباعی غده که بود سلعه در شکل شبیه چون عارض
کس شود چه جاهل چه فقیه باید که بمالی و ببندی از سرب بر موضع ان بقول
اهل تنبیه سرطان اماسی بود گرد شکل ماید بسبزی و تیرگی و در حوالی ان رگها
بر خواسته و ممتلی باشند رباعی رنج سرطان اگر کسی پیدا کرده اندوه و غمش بجان و دل جا کرده

دفعش نتوان ولی مساد نبود در تنقیه سعی کرده ونا کرده جذام کاورا
سرطان جمیع اعضا گویند علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی
آواز و بسیار عطسه بسته شدن منفذ بینی و ظهور داغها بر اعضا رباعیه
آنرا که بود در بیخ جذام از کرده دارد چو عوض گر بر فرص کردد به باشند چو علامتش
وی و دمش یکسان از رگ و طبیخ افتیمون ده صفت طبیخ افتیمون سازگی
خاصه هفت درم پوست هلیله کابلی پنجدرم بسفایج نیم کوفته و بنفشه و بادیان
و پرسیاوشان و تخم کاسنی نیم کوفته از هریک سه درم عناب و سپستان از هر یک
بیست عدد الوی بخارا پنجعدد همه را در یک من آب بجوشانند تا بنیم کمتر آید
صاف کنند و پنجدرم افتیمون در خریطه کرده در آن آب بمالند تا قوه خود را باز
دهد پس بیست مثقال ترنجبین سفید و ده مثقال مغز فلوس در آن آب حل کرده و صاف
کرده یک مثقال روغن بادام اضافه نمایند و نیم گرم رغبت فرمایند و غذا آب نخود
نیم کوفته و گوشت ماکیان فربه و دارچینی و زعفران و اسفناج کنند حمره بهیم
یعنی آتشک علامت وی آن بود که پوست را بخورد و بسوزاند و اندک
تن بکوبند فرو رود و چون حک کند شود داغها سیاه بماند رباعیه از حمره
تو چون شود فرسوده بشنو که ابوعلی چنین فرموده باید که پی طلانه بعد مسهل

ارج

ممزوج کنی بسر که عفص سوده نمله یعنی جوششهای ریزه که با خارش و سوزش بود
و حدوث این علت اصفر الحریف لطیف است رباعی ای شوخ برود نمله از آن
فرسوده تشویش تو دم بدم از آن افزوده صفرا چون برون کنی بمسهل زبدن
سوده کنند و شوی از آن آسوده نفاطه که جوششی بود پر آب شبیه آبله که از
سوختن آتش حادث گردد و تولد این مرض از تصعد کائنه و محتبس شدن وی
در تحت جلد است رباعی گردد ز نفاطه چون تنت فرسوده رگ زن که بهان زمان
شوی آسوده میبار زن کاف یکیکش را و بر او میپاش تو دائی اندرون سوده
شری که اثر آلم گویند چون از غلت خون بود علامتش سرخی رنگ است رباعی
ای گشته دل تو از المِ آزرده از زردکیت آزرده طغیان کرده یا نیم بصحت جوبه
ببینم ترا بگشاده رگ خود و ملین خورده صفت ملینی که شری و جمیع مرضهای
دموی را نافع باشد عناب و سپستان از هر یک پنجاه عدد تمر هندی و آلو بخارا
از هر یک ده مثقال عنب الثعلب و تخم کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر درباسه
از هر یک سه درم همه را در یک پیاله و نیم آب بجوشانند تا به نیم پیاله آب آید
صاف کنند و چهار مثقال ترنجبین سفید در آن حل کرده و صاف کرده نیم
گرم بیاشامند و غذا عدس مقشر و اگر او گشنیز تر و سماق و آب تمر هندی کنند و بعد از

فصد و تلیین طبیعت بر رُبّ لیمو یا غوره یا سرکه بیست مثقال به پنج مثقال روغن گل که صفتش در وجع الظهر مفهوم شد یا بروغن کنجد و قدری گلاب امیخته نیم گرم بمالند و صباح بحمام روند حصفه یعنی جوششهای سرخ ریزه که عضو را بگرد چنانکه گویی سوزن می‌زنند حدوث این علت از بخارهای غلیظ تیز است رباعیه

انرا که حصف بود چه درویش و چه شاه باید که بحمام رود بیگه و گاه در خارج حمام رسد فایده اش از غسل باب سرد ان شاء الله نبات اللیل یعنی جوششها خورد که با خارش بود و جوششها گرد بواسطه گرفته شدن مسامات عارض شود رباعیه چون عارضه نبات لیلت ناگاه اید بظهور گزاردن مسهل خواه وانگه بگلاب و سرکه و روغن گل میمال دقیق باقلی بیگه و گاه صفت ادویه مذکوره ارد باقلی یازده مثقال گلاب پنج مثقال روغن گل ده مثقال سرکه قدری همه را باهم امیخته نیم گرم بمالند سعفه یعنی جوششی که اکثر بر سر پدید اید و از وی ریمی ظاهر شود بشکل عسل و گاه باشد که رقیق تر باشد و گاه باشد که خشک باشد و قسمی را که از وی ریم رقیق ظاهر شود شریح گویند رباعیه از علت سعفات چو شد حالت تباه گر میل بصحت بود مسهل خواه

مسهل

مسهل چون شود خورده زراک و نشان باشرکه ضماد سازد و مکه و گاه صفت بعضی
زراک سیاه و مثقال از شمان بحمقای بکوبند و به بیزند و با سرکه سرشته ضماد کنند
بلخیه که از جنس سعفه است و او را به خوردکی خوانند رباعیه بلخیه تراچو عارض
اید ناگاه رنج و المبجا زود دل یابد راه باید که پس از تنقیه اصبر و اشق
با سرکه کنی ضماد دریکه و گاه صفت ضماد اشق ده مثقال در نیم من سرکه آب
سرکه حل کرده بجمیع آن صبر سقوطری سوده اضافه نماید و ضماد کنند فرنکیه یعنی
ابله فرنک علامت آن چو تنش اعضا و درد بند یافت رباعیه در ابله فرنگ
از صاحب جاه برزعم عدو قوت بخود دار نگاه فی مهلک فیا افراط مکن در صحبت
میخور رهمه چیز خرطعام بیگاه هم در علاج ابله فرنگ رباعیه از ابله فرنگ
حال تو تباه دست بکشیده از دامن صحبت کوتاه دو هر دو سه ماه فصدی کن کین علت
از فصد شود دفع بوجه دل خواه و بعد از فصد و نضج مواد مسهل دهند
که مخرج اخلاط ثلاثه باشند صفت آن مسهل غاریقون بجوشند پس از گذرانیده یک
مثقال ایارج فیقرا دو دانک باهم امیخته بشربت بنفشه بسرشند و غلولها کنند
در شربت مذکور غلطانند و سحر فرو برند و چون بعمل در اید و طبیعت سه چهار
نوبت اجابت کنند بنای کار خاصه بحمقال لسفانج نیم کوفته و عند النعلت از نیر یک

سه مثقال گل سرخ و پرسیاوشان و شاهترج از هر یک دو مثقال گل نیلوفر
و در آب نیم مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب تر کرده بنهند تا به نیمه کم آید
صاف کنند و پانزده مثقال شیرخشت در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم
بیاشامند و چون عمل دارو آخر شود شربت قند با گلاب و تخم ریحان رغبت نماید
و غذا نخود آب خورند هم در علاج آبله فرنگ علاجیه در دفع فرنگیه چه
درونی و چه شاه   باید بخورند نیکو خواه   یا از حب سیماب خورد یا ز
سفوف یا دود کنند جیوه سحق شده کی تاه   صفت حب سیماب فلفل چهار مثقال
هلیله زنگی سه مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال قند سیاه پانزده مثقال
ار هیده و روغن گاو از هر یک شش مثقال همه را باهم آمیز کنند و کف مال
کنند تا سیماب کشته شود پس چهارده بخش بسازند و هر روز دو بخش را فلوها
کرده یک بخش را صباح و یک بخش را آخر روز فرو برند و غذا با اعتدال
بنوشند تا وقتی که صحت حاصل شود شیر برنج بی نمک یا قند سفید سوده یا
نبات سوده و نان مایه دار بی نمک و یا چه بره یا بزغاله بی نمک خورند صفت
سفوف سیماب هلیله زنگی و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و
پوست بلیله و فلفل از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال شکر

نمی زرد

شاتره ده مثقال همه را بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس چهارده
بخش سازند و هر روز دو بخش را یکی صباح و یکی آخر روز بخورند و قدری گلاب از
عقب آن بیاشامند و خود را باعتدال بپوشند تا وقتی که صحت شود و غذای مذکور
را بخورند صفت دود کردن جیوه جیوه یعنی سیماب شش مثقال سه بخش کنند
و هر روز یک بخش را در ظرف آهنین کرده در زیر دامن دود کنند و خود را باعتدال
بپوشند و بیشتر از دود کردن پارچه کرباس بر گریبان و گردن خود بپیچند تا دود
از گریبان بدماغ نرود و قوت بینائی را ضرر نرسد تا وقتی که صحت حاصل شود
غذا مذکور بخورند و در هفته سه روز متعاقب هر روز مقدار ماشی از سیماب پخته
سفید یا سرخ یا هر رنگ بتول خورند یا صلابه کرده به دانگ دارچینی
سوده بشیره قند سرشته آمیزند و غلوله کرده فرو برند براین مداومت نمایند
هم جراحت آبله را در هم آورد و هم درد اعضا را دفع کند ان شاء الله تعالی
و اگر قوت باصره بواسطه بخار سیماب ضعیف شده باشد اقلیمای زر کوفته
و بیخته و صلایه کرده هر صباح بمیل طلا در چشم کشند تا بخار را بجذب کنند
و باصره بحال اصلی آید و این علاج نیز خاصه مؤلف است هم در علاج
آبله فرنگ رباعی از زیج فرنگیه است اگر حال تباه کز نسخه در دل خود دار نگاه

نزدیک مجربان موافق باشند    قیروطی جیوه است بوجه الحوله صفت قیروطی

جیوه موم نیم مثقال در سه مثقال روغن گل بریزند که به سه آب شسته باشند حل کرده

و شش مثقال سیماب و چهار مثقال حنای سوده اضافه نموده کف مالی کنند تا سیماب

کشته شود پس سه بخش کنند و هر روز یک بخش را بمالند پس گوش و زیر بغل و

کش ران برسانند و خود را با جبه ای به پوشند تا وقتی که صحت شود غذای مذکور

خورند و اگر جوشش دهان تشویش دهد اول چند روز جهت تسکین درد آبی

که خطمی یا خیار یا بنفشه را در او جوشانیده باشند و سه لوف کرده زمان زمان

در دهان گیرند و اگر که لعاب رفتن دهان کمتر شود جهت دفع جوشش خرفه و طباشیر

و سماق بالسویه کوفته و بیخته بر موضع جوشش بپاشند اگر جراحت ابله مزمن شده

باشند مرهم نوره را صبح و شام گذارند صفت مرهم نوره موم سفید یا زرد سه مثقال

در روغن گل یا روغن کنجد ده مثقال حل کرده و اهک که به سه آب شسته باشند

و در سایه خشک ساخته و بیخته و صلایه کرده دوازده مثقال کتیره سفید سوده

یک مثقال اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشکهای سفید رنگ مشکل

که لون بد بهیت یا جای یا عضو دیگر پیدا شود فلفل سیاه را در آب جوشانیده

عضو را به بخاران دارند یا آب ابلته کهنه کتان طلا کنند قوبا یعنی

کرپونه چون از ماده رقیق بود علامتش ظهور زرد است ربعیه ازار قوباره خلاصه خسته

خسته تن خویش را ز علت رسته ز زرد دل و خل ضماد میکن که شود در باغ

امل نهال صحت رسته صفت ضماد مذکور زرد دل بحمقال بکوبند و بپزند و باریک که

سرشته ضماد کنند و این ضماد وقتی باید کرد که کرپون غایر یعنی بگوشت فرورفته باشد

و احتیاج بان بود که او را احت کنند اما هرگاه که غایر نباشد گوگرد زرد کوفته بیخته و

سیماب یکی باس دکاته کذرانیدا از هریک دو مثقال روغن گاو خالص درد عر کرده

بیخه کربه از [illegible] سرشته باشند از هر یک سه مثقال همه را باهم آمیخته کف مال کنند تا سیماب

کشته شود [illegible] سازند و هر روز یک نخود را در آفتاب گرم یا پیش آتش مالیده

یکساعت صبر کنند پس با آب نیم گرم در حمام یا خارج حمام بشویند و این دارو حرب و

خارش اعضا را نیز نافعست جرب یعنی گر خواه خشک بود و خواه تر باشد

گر دل تو ز رحمت جرب دل خسته باید که بجام زر دل پیوسته از رشته صحت نیک خود

مطلب پیوند تو از مباشرت نگسسته هم در علاج جرب

دانا شده چونکه از جرب دل خسته خوردا است زر اب شهترج پیوسته اخراج مواد

که بهر طلا گوگرد و قروت دیه کنجد خسته صفت طلا مذکور قروت کوفته بیخته قریب ساعت

در آب گرم [illegible] کدانسته باشند و بدن مالیده تا همچو مرهم شده باشد با جغرات ترش یا دوغ ترکه [illegible] مثقال

کوکرد زرد کوفته و بیخته ده مثقال روغن کنجد بیست مثقال همه را باهم امیخته سحق کنند و هر شب یک بخش را
بمالند و صباح در حمام یا خارج حمام سبوس گندم و سرکه مالیده باب نیم گرم بشویند حکة الا
عضاء من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا که بی گر بود علاج از خارش اعضا چو بنول دلخسته
تنشو نشیر رسید تر از ان بوسته پرهیز کن از مولدات صفرا چون شهد و شراب حلو و معز
هم در علاج خارش اعضا رابعه بی زحمت کرا لک در بن منزلکه خاریدن اعضاست
شرابکه و که از مسهل و پی در پی و حمام دوام زنیر و رطه بدن بجان ضجرت
و بعد از ارتکاب مسهل هر شب ابلیمو یا غوره بالسرکه بر در جسم مالیا کنجد و قدری گلاب
بر وجهی که در شراب مذکور شده امیخته نیم گرم بمالند و صبح بحمام روند ثولول یعنی
زخ تولد این علت از ماده غلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکب از هر دو باشد در علت
ثولول شنو مسئله دار این مهم ان اگر حوصله ساز از چو فتیله بهر داغش زردکش چند
شام مرض تر انشود شعله داحس یعنی گردمه و وان ورم بود نزدیک بناخن که مایل با
لب گرم و درد عظیم کند علاج در گردمه ات بیان کنم قاعده کز بهر شفا تر ابود ماید
بکشا رگ و مسهل خور و میباز طلا از سرکه و افیون که بری فایده دبیل که بدنیل
مشهور است بدترین انواع اعتران بود که غور بسیار داشته باشد علاج و بند اگر
غنچه صفت نگشاده دلتنگی تو رو بکلی بنهاده تضمید کن از خردل و انجیر و مویز

کزفته مرض رهی شود از زاده صفت ضماد مذکور الجرب تا حنک چون سنیده مهرا شده
ده عدد مویز دانه بردن اکره هفت مثقال بکوبند تا هیچو مرهم شود سه مثقال حرد ل
کوفته بیخته اضافه نمایند و نیم گرم ضماد کنند خراج که اماس بود که درد اخلش خوضع
بود که مواد بجانب آن ریخته باشند ربا عیه هر کس که بی خراج رگ بکشاید در راه مرض داد
مداوا داده باید که کشته ضماد الجرب بود از خوردن تلخ و تیز باز ایستاده
صفت ضماد مذکور الجرب تا حنک چون سنیده مهرا شده بقدر حاجت بگیرند و بکوبند
تا هیچو مرهم شود نیم گرم ضماد کنند دبیله اما بعضے نسبه بخراج الا انکه گرم نباشد رباعیه
باشے روسیاه چون بدرد افتاده از درد عنان صبر از کف داده تضمید کنند از
بوره و صابون و عسل گر بر بکنند بجوشش بنشین استاده صفت ضماد مذکور بوره
و صابون از هر یک چهار مثقال بکوبند و بپزند و بده مثقال عسل سرشته نیم
گرم ضماد کنند آکله یعنی جراحتے که عضو را بخورد رباعیه از اکله هر که ناتوان گردید
هر لحظه را فزون شدن ترسیده باید که کل ارمنی و سرکه مدام بر گرد جراحتش بود
مالیده طاعون یعنی اماس یا جاکستری رنگ یا زرد یا سرخ که در پس گوش یا زیر بغل
یا کنج ران حادث گردد رباعیه طاعون چو شود عارض این بیچاره صبر از دل خسته اش شود آواره
خواهر کر شود بر بود رصحت باز لبتکاف که غیر از بن نباشد چاره قبوض اللسیعه که بروی

خراره مشهورست وان چو شپشهای سفید ریزه باشد که چون بفشرند بر آید وازانها بیرون جهات
وشکل بود چو دانه خشخاش ماریسیده برآمدها که شوره لیء بنده ابوه کردبد ازین
مرض دلش برانده کرا زلمس تنقیه رجال در نوبر تضمید کنند رصحت اید بکوه صفد
ضماد مذکور شود یعنی سیاه دانه ده مثقال کوفته وبنجه باب کرده بقدر جراحت رسانند
وبند ضماد کنند وصباح بابسیم کرم بشویند عرق مدنی یعنی علت رشته وعلامه
از دیده ز رشته درد بی اندازه اخراج عمت را بند چون شیرازه کرم تکلیف دارد
مسهل کردی کرده بتو عهد شور رسی تازه وبعد از ازلکات داروی مسهل وفصد
اکر علامت زیادتی خون باشد تقلیل وتلطیف غذا کرده برابر کلیه دیم کوفته ودما
ولسیر سبز ریزه کرده یا خشک کوفته بروغن کاو افتصار نمایند والبهها که رشته روز در
طرف کذاشته باشند تا اخراج الرضی ان بسته باشند وپیه تخم جهار متقال بر سر
رشته شاخ یا خشک یکمثقال جدا جدا کوفته بهم امیزند وصلایه کرده بر موضع
جراحت بهند تا جراحت را بیشتر از انکه رشته تمام بیرون اید نکذارد که بهم اید
وصبح وشام روغن کاو را که سیر سبز ریزه کرده یا خشک کوفته را در او دو جوش
داده باشند وصاف کرده بر عضو ماده مالند تا وقتی که رشته فربه کردد وباندک
مدتی بی مشقت وزردی بیرون اید جدری یعنی ابله بچکان علامت

ز

تب دائم و درد پشت و از جا در آمدن در خواب است علاج اول از جدری در ده جا فصد و سماق
با ماش و عدس به آنکه مایل آب در شربت عناب شود به حبوب بار و گلاب زعفران و ماء
و اگر آبله در روز ششم و هفتم برون نکند هر روز دو مثقال آب بادیان و بیخ عود الجبیر بپزند
و صاف کنند و شربت عناب که صفتش در رسام دانسته شد شیر گرم دهند در غذا آن مذکور
بادیان سبز اندازند و اگر بیمار طفل باشد مادرش را بدستوری که مذکور شد پرهیز
فرمایند و نزدیک ظهور آبله کف پایش را حنا بندند و کافور یا سرمه در آب کشنیز حل
کرده در چشمش چکانند تا آبله از چشمش بیرون نیاید و در سیزدهم یا چهاردهم آبله را
بسوزن طلا یا نقره خالی کنند بار روغن کنجد بهند چوب صندل در هوا گرم چوب گز در هوای سرد
در زیر دامانش دود کنند حصبه یعنی سرخچه علامتش تب دائم و بد بوی نفس و اندوه
و اضطراب و سختی بی و تنگی نفس علاج در سرخچه بعد روز ثالث ترشی زنهار ندهد
و گرنه از از کسته در هفته سعی کن بر روز اول از آن روز دهم اگر تیز هم در
علاج حصبه علاج از علامت حصبه آنکه خونی جگر از بودن این مرض باشد
دری میدان که علاج است نزدیک حکیم در شربت و در غذا علاج جدری
بباید دانست که صاحب جدری و حصبه را باید که در بلادی که هوا اکثر مایل بگرمی و خشکی
بود چون اکثر بلاد خراسان و غیر آن شربت و غذائی که مذکور شد دهند اما در بلادی که

هوای ایشان مایل بسردی و تری باشد چو سمرقند و بخارا و کابل و غیران و بلادی که هوای ایشان مایل بتری بود
چون هرمز و قندهار و اگر ببلاد هندوستان و غیران باید که هر صبح عناب بیست عدد بادیان
یا تخم کرفس دو مثقال تخم کاسنی نیم کوفته سکنجبین و نیم سیر آب در یک جا آب جوش کنند تا به
نیم آید صاف کنند و بدو مثقال قند سفید شیرین کرده و قدری گلاب صبح ناشتا بخورد دهند
و غذا از نخود شکوفته و ماش مقشر با دو پیاز شیر با نبات انداخته مقرر کنند و از
هندوانه منع نمایند **کلف** که آن را ماش گویند و **برش** که آنرا خال گویند و **خیلان** که مشابه
کلف بود الا آنکه از جلد بلندتر باشد و **نمش** که نقطهای از سرخ رنگ بود بر ظاهر
جلد حادث شود این امراض از گشاده شدن بر ما رکهای است که در تحت جلد است **علاج**
که با مرض کلف و کرمابه در ماء الجبن و اگر با مستی تا به یک دارو مسهل نشوی
از جام دو انتریت صحت بخشند و بعد از ان کات داروی مسهل هلیله پرورده
مداومت نمایند و غذا از مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر خورند و هر شب اکشا
و باقلا و پوست تخم مرغ و صدف سوخته و مردار سنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار
و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر با سرکه نیکو بجوشند و به آب لیمو سائیده
هر شب طلا کنند و صباح بحمام روند **بهق** که سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر
جلد و گاه باشد که در جلد نفوذ کند علامت وی آن بود که چون سوزن در موضع

و گوید خون برون آید ز عبله کرد چو بهق بید و مالی بردیا  تر آب زیبق مسهل بخی در پی

علت زعبل ز رنج آید نسوز عدم  صحت آید تبساط غم کرد ظی  مراد به تیزاب تیزاب فاروق است

و لیکن گرفتن است کیمیا بلور و بمیز سوزه زانکو نمد و بقرع و انبیق و قابله گدازند

چنانکه کیمیاگران دانند برص که سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر جلد در گوشت نفوذ

کرده باشد و با استخوان رسیده باشد علامتش ضد علامت بهق است زعبله از آنکه بی

دفع برص نوشتی  در صیف و خزان و در بهار و در دی  این عارضه قابل دوا گر بودی

بود ز بمیغ زره جا هم از وی قم و ام یعنی چهار زمانیکه تولد این مرض از تعفن رطوبات است

زعبله از آنکه گرفتار غم قمقامی  از ساعت غم مدام زرد است مخی  صحت طلب و طلا کنان زیبق وز

نالی برص دور ز ناکامی  صفت طلای مذکور زیبق یعنی سیماب سه مثقال حنای

سوده در روغن زیت یا روغن کاو از هر یک سه مثقال در روغن کرده بسه بر که آب کشیده

باشند ده مثقال همه را باهم آمیخته کف کنند تا سیماب کشته شود پس در اعضا

مالند و احتیاط کنند که بر سر نغت و کش ران و بیر گوش نرسد و صباح بحمام روند

و بنویسد کثرت العرق یعنی عرق کردن بسیار زعبله از آنکه ز کثرت عرق میالی

ظاهر شده ز من عارضات بد حالی  بد بو چو نباشد عرقت میشاید  کر صندل و آب غوره

بر تن مالی صنان یعنی بد بوی بغل حدوث این علت از تعفن خلطیست که در حوالی قلب است

رباعی بنشینو زمین الکه از صنان ببنای مسهل خوردا برک سیب لب یا مرکد

توتیا بیامیز و بمال . باشد که ازین مرض خلاص یابی حرق النار یعنی سوختن از آتش

از آتش اگر دل بی سوزد گر بایی در عضو دگر بکر کافور و بسایی امیز بسر کرد و بچ ساز خنک

وانگاه زمان طلا میکن عجایی داء الحیه که ریختن موی باشد و قشرها رقیق داء الثعلب

که ریختن موی باشد و لیس علامت هر یک در دموی و صفراوی سرخی و زردی موضع علت است

و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعی باشد چو داء الحیه است بد حالی یا خود

رحدوث داء الثعلب حالی بهود بر زودت پدید اید اگر بر موضع آن بیا غسل حالی

که عبارت از سفید شدن موی در جوانی است چو از خشکی باشد علامتش بسیاری میل با آب و خشکی

دهان و لاغری بدنست رباعی هر که طبیع مود نیست کسی در راه دوا اگر تن بود دارت رسی

چون غیر مرطبات عیب نکنند در مدت اندکی برد نفع بسی و طب حیر یرا گویند که رطوبت

در وی تولد کند چون انگور و خربزه از اطعمه که بسیار دارد هم ریختن موی باشد چون

موی رنگیان چو از گرمی و خشکی باشد علامتش نفع یافتن از چیزهای گرم و خشک چون

زنجبیل و عسل است رباعی ار اگر بود جعودت شعر بسی که در دل تیر از

علاج باشد هوسی کو روغن بادام و لعاب سپوس مرمال از روی درستی در رس

تشقق الشعر یعنی شق شدن موی چو از خشکی مزاج باشد علامتش عدم رطوبت و خشکی

دهانت رباعیه چون خسته دل از تعلق شعر شوی گویم سخنی که سخن مثنوی با مسکه
لعاب خطمی امیر و بمال گر زانکه حصر مرض علاجی یابی هزال مفرط یعنی بسیاری
لاغری خواه سبب کم خوردن باشد و خواه غیر آن رباعیه ای گشته عیان لاغری
بسیار در راه مداوا گنمت اخباری باید که بعینک کنی در عمر ولی با کثرت
صحبت نباشد کاری افراط السمن یعنی بسیار فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت
رباعیه ای کثرت فربهی تو را بیماری خود را به ره علاج گر غمخواری چو عیش درین
مرض مناسب نبود باید ز تو جام را خط بیزاری علاج گزیدن جانوران لدغ
الحیه یعنی گزیدن مار رباعیه باشد چو ز لدغ حیه استغناکی گر صاحب حلم و صاحب
ادراکی وما که بر شیشه حجامت عمل کند زان پس که زنند موضع را پاکی لدغ العقرب
یعنی گزیدن کژدم رباعیه هر که گزند رسد ز عقرب از بی خبری زخمی که دلت را کند از عیش بری
چون قصد تو بهبود بود سیر و نمک میسا ز طلا که ره بمقصود بری اشتاد
یا بنگ خوردن کرفس عقرب گزیده مهلک است رباعیه ای آنکه شنوه حوزه بردی
گویم بتو گر بزنی دگر خوردی عقرب چو ترا گزد به هر رنگ که هست هشدار که گر کرفس
خورده ای مردی نهش الرتیلا یعنی گزیدن دلمک بدترین انواعش مصریست که شبیه
به مگسی بود که گرد شمع و چراغ گردد رباعیه زانکه گزد دلمک از نه هی باید که شکوفه

سفوف نهند بموضع و مرهم کنند و نمک و اشخار و کرم باب و انگاه نوبرزهی

دارو سوده را گویند که کف رسند بالشربت از شربتها آمیخته میل کنند لسع الزنبور

یعنی گزیدن کلیر از جمله خواص وی انست که چون بر موش مرده نشینند و انسان را

در همان روز بگزد هلاک کنند رباعیه انرا که گزد کلیر اگر سرکه بباید کرد از دل دست از بهر

سبوس و سکنجبین زهر و بس از آن بر موضع زخم در دل اگر که نهد عض کلب یعنی گزیدن

سگ دیوانه علامت انست چشمش سرخ گردد و لعاب از دهانش رفتن گیرد و دلش در پیش افکند

و دم در میان هردو پای از دیده در زمین کشد و در رفتن مثل مستان بود و بهر چه رسد

حمله کند و آواز نکند و سگان از وی بگریزند و چون باو رسد تملق کنند بحرکت دم و غیره

چنانچه رسم کلاب است و گزیده سگ دیوانه را بعد از یک هفته حالتی عارض شود

مثل دیوانه که از دوستی اشتر بتهای دیگر پران بودن از روشنائی و ترسیدن

از هر چه بینه حاصل اوب رباعیه هر که ترس ترا در یی و خشب جای زخم سگ

دیوانه کنند ترو بسا از بهر طلا ببلای لیر و بسل زان خاکستر تاک و سرکه بروی

افزای علاج کسی که زهر خورده باشد زهر سه نوع است معدنی و نباتی و حیوانی معدنی

چون سیماب و سم الفار و مردار سنگ و زنگار و زراکند و آهک و زمرد و بلور و نباتی چون

بیش و بلادر و تربد سیاه و افیون و هر نک و نفت و حیوانی چون ذراریح

و زهره افعی و زهره پلنگ و سردم گوزن و مکل سبز که در بستان بود و

وزغ سرخ که در دریا باشد چون دست دهد زهر سیمیت حالی گر زنج شوی

داه عم یلیالی از هر حلاصیت نزدیک حکیم کافی بود از مخلصه متعالی

شربت اشامیدن و سم زهر الست و مخلصه محیث شنیده به تجر کنیز و طریق

اختیار کرد شرانست که یک مثقال از او نیم کوب ساخته در نیم پیاله آب جوش کنند

تا به نیم اید صاف کنند و به مثقال قند سفید شربتی کرده دو درم روغن زیت

یا روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و بعد الشیر گاو خورند نافع باشد

انشاء الله تعالی تمام و باختتام الحامد لسوید ابن ملوص

در شرح ابن ریاض بعون الله تعالی

و توفیقه

تمت

تمام

| | | | |
|---|---|---|---|
| ٢٢٧٢ | ٢٢٧٥ | ٢٢٧٩ | ٢٢٦٥ |
| ٢٢٧٨ | ٢٢٦٦ | ٢٢٧١ | ٢٢٧٤ |
| ٢٢٦٧ | ٢٢٨١ | ٢٢٧٣ | ٢٢٧٠ |
| ٢٢٧٧ | ٢٢٦٩ | ٢٢٦٨ | ٢٢٨٠ |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ٢٢٥٢ | ٢٢٥٥ | ٢٢٥٩ | ٢٢٤٥ |
| ٢٢٥٨ | ٢٢٤٦ | ٢٢٥١ | ٢٢٥٤ |
| ٢٢٤٧ | ٢٢٦١ | ٢٢٥٣ | ٢٢٥٠ |
| ٢٢٥٧ | ٢٢٤٩ | ٢٢٤٨ | ٢٢٦٠ |